



برگ‌هایی از «لویاتان ایرانی»

جیسن رضا جُرجانی

گردانش: که ژال مہریوانی، پروشات ازغ زاولزہی، میچکا دژوان، بالاچ چاچی، آلکین پانگ، ہژیر گالوس،
اردیہشت امشاسپند ماچانلو، چکاد چرگزاد، تاوات پورنازادی کلہر، شوذب داغستانی یغمورچی

تصویر: مہر عقیق یونانی-ایرانی؛ صحنہ‌ای با دو شخصیت؛ زنی در پوشش شاہانہ‌ی ایرانی با سریندی بہ سر، نشستہ بر اورنگ، پیشکش مرد جوانی را دریافت می‌کند؛ سدہ‌ی ۴ پیش از میلاد؛ حدود ۲۵ در ۱۰ میلی‌متر.

<https://bertolamifineart.bidinside.com/en/lot/126675/a-graeco-persian-agate-seal-scene-with-two/>



فهرست

- ۱ | مادرِ میترايي ايران ۴
- ۲ | اژدهامادرِ شيطاني ايرانِ پهلواني ۱۸
- ۳ | رستمِ سكايبی و شمشيرِ اسفنديار ۳۰
- ۴ | همه چيز مجازِ احلال است ۳۸
- ۵ | سلمان پارسی و خاستگاهِ هيركانيِ اسلام ۴۳
- ۶ | جُمُجمه و اُستخوان‌های ضربدري ۵۲
- پس‌نوشتِ وب‌سایت «فُلدرا»: اشاره‌ای درباره‌ی انتشار این متن‌ها در بخش «زمین‌تاریخ» ۶۳



نام نویسنده: جيسن رضا جرجاني، ۱۹۸۱
نام نبيگ: گزیده برگ‌هایی از «لویاتان ایرانی» (۲۰۱۹)
Jason Reza Jorjani, *Iranian Leviathan: A Monumental History of Mithra's Abode*, Arktos Pub. 2019.
گردانش: جمعی از گردانش‌گران [از باهمستان «کنگلو»]
۶۵ صفحه، فرتوردار
انتشار در بخش «زمین‌تاریخ» وب‌سایت «فُلدرا»؛
بهمنگان ۱۴۰۳



مادرِ میتراييِ ايران

جيسن رضا جُرجاني

گردانش هژير گالوس، ارديبهشت امشاسپند (ماچانلو)

تصوير: مُهر استامپي بيضوي اوایل ساساني؛ سده‌ی ۴-۵ میلادی؛ از سنگ يمانی زرد، با حفره‌ای در میان برای آویختن؛ با نقش یک پیشکش‌کننده در پیشگاه ایزدی در میان حلقه‌ای خورشیدی بر ستیغ کوه؛ بنا به کالبری (۱۹۹۰) نشان‌گر نشانیان مهرپرستانه در ایران ساسانی. ارتفاع ۲.۱۰ سانتی‌متر؛ ضخامت: ۲.۲۰ سانتی‌متر؛ پهنا: ۱.۸۰ سانتی‌متر. نگهداری در باستان‌خانه‌ی بریتانیا



fold-era.com

۱ | مادر میتراپی ایران

جیسن رضا جرجانی

ایران، حتا ایران بزرگ، اغلب به نادرست با امپراتوری پارسی یکی گرفته می‌شود، اما قلمرویی وسیع شامل ایرانیان غیرپارس وجود داشت که در ناحیه‌ای شمالی‌تر از پارس زندگی می‌کردند؛ منطقه‌ای که از لبه غربی صحرای گبی تا دریای سیاه امتداد داشت. تنها در دوره‌های بعدی تاریخ بود که مردمان دارای تبار آسیایی به آسیای مرکزی و حتا شمال غربی چین کنونی مهاجرت کردند.

از حدود ۱۰۰۰ پیش از میلاد تا ۵۰۰ میلادی، تمام منطقه‌ای که از جنوب شرقی اروپا تا دیوار بزرگ چین گسترده بود، تحت سیطره گروهی از ایرانیان باستان به نام سکایی‌ها (در زبان اوستایی: سکا) قرار داشت. چینی‌ها دیوار بزرگ خود را برای جلوگیری از ورود این «یوئه‌چی‌ها» ساختند. بقایای مومیایی شده آن‌ها در بیابان‌های اطراف کوه‌های تیان‌شان^۲ یافت شده است و نقاشی‌هایی از آنها، با همان ویژگی‌های ظاهری که در مومیایی‌ها مشاهده می‌شود، در غارهای منقوش و دارای دیوارنگاره دیده می‌شود.

سکاهای بر پشت اسب‌ها روزگار می‌گذراندند و شب‌ها را یا در چادرها یا در ارابه‌های سرپوشیده می‌گذراندند.^[۱] آن‌ها شیر مادیان تخمیرشده می‌نوشیدند و شاهدانه‌ای را که روی آتش‌های کوچک می‌ریختند، استنشاق می‌کردند.^[۲] پیشرفته‌ترین سکاهای تالارهای وسیع برای برگزاری بزم و سور داشتند که شبیه تالارهای وایکینگ‌ها بود و در آن‌ها «هئومه یا هوم» را از شاخ‌های مخصوص می‌انگبین می‌نوشیدند.^[۳] زنان سکایی در کنار مردان‌شان می‌جنگیدند. یک چهارم از تمام مقبره‌های سکایی که تاکنون کشف شده‌اند، متعلق به زنان جنگجویی هستند که همراه با زره‌هایشان به خاک سپرده شده‌اند.^[۴]

بزرگ‌ترین کنفدراسیون ایلات پراکنده‌ی سکایی با نام «سکاهای تیگره‌خنوده» یا «سکاهای تیزخود» شناخته می‌شد.^[۵] واژه‌ی ایرانی باستان تیگره‌خنوده^۴ به کلاه‌های بلند و مخروطی‌شکلی اشاره دارد که ابتدا به شکل تخم‌مرغ بوده و سپس به نوک تیز می‌رسیدند.^[۶] گاهی، از نمای جانبی، این کلاه‌های نوک‌تیز که به عقب خمیده بودند، شبیه داس به نظر می‌رسیدند. این کلاه‌ها نمادی از جایگاه اجتماعی بودند و تنها توسط نجیبگان سکایی، یا به قول نویسندگان یونانی توسط «سکاهای شاهی [سکاشاهان]» یا «سکاهای بزرگ» استفاده می‌شدند.^[۷] کنفدراسیون سکاهای تیگره‌خنوده که با نام «ما-سکا-تا»^[۸] یا «اسمازنت»^۵ یا «اردوی بزرگ سکایی» نیز شناخته می‌شد، شامل ایلاتی مانند دربیکی‌ها^۶، داهه‌ها، آپاسیاک‌ها^۷ و آن دسته از سکاهای سَرْم‌هایی^[۹] بود که بعدها در اروپا به نام «آلان‌ها» شناخته شدند.^[۸]

ایرانیان غربی که پادشاهی ماد و سپس امپراتوری پارس را بنا نهادند، در واقع نسخه‌های رام‌شده‌تر همین نیاکان شمالی و بی‌رحم خود بودند؛ اینان اساساً همان مردمانی بودند که در نتیجه تماس طولانی‌مدت با تمدن‌های عیلامی و بابلی در منطقه خاور نزدیک باستان، به این سرزمین‌ها مهاجرت کرده و سرانجام بر آنها چیره شدند.^[۹] از این موضوع تا حدی خبر داریم، زیرا زبان‌های مادی و پارسی چنان به زبان‌های سکایی نزدیک بودند که مادها و پارس‌ها

^۱ Sakâ

^۲ Yuezhi

^۳ Tien-Shan

^۴ Tigra-Khanda

^۵ Mâ-Sakâ-Ta

^۶ Derbices

^۷ Apasiacae

^۸ Sarmatians «سرم‌تا» به صورت «سرم‌تا» گرچه نسبتاً مرسوم لیک نادرست است چه پسوند ت خود جمع‌ساز می‌باشد؛ پیشنهاد ما: «سرم‌ها».

می‌توانستند بدون نیاز به مترجم یا واسطه با خویشاوندان شمالی خود به راحتی و تنها با صحبت کردن به همان زبان‌های خودشان ارتباط برقرار کنند. [۱۱] همچنین، آن‌ها بسیاری از اسطوره‌ها و افسانه‌های مشترک داشتند که قرن‌ها بعد به شاهنامه فردوسی راه یافتند. [۱۲] بخش عمده‌ای از شاهنامه شامل داستان‌های جنگی است که به نادرست از سوی فردوسی به عنوان «نبردهای ایران و توران» توصیف شده‌اند. توران، یا همان سکائیه نیز پاری از ایران است، و این جنگ‌ها در واقع نبرد میان دو گروه از ایرانیان بوده‌اند.

همان‌طور که در آغاز فصل بعد خواهیم دید، ظهور زرتشتی‌گری به نوعی با این کشاکش‌های درون ایرانی گره خورده است. پیام زرتشت ممکن است علیه فرمانروایان جنگجوی سکایی از «توران» بوده باشد که بخش‌هایی از ایران تحت حکومت مادها (که پارس‌ها در آن زمان تابع آنها بودند) را تصرف کرده بودند. یعنی قلمروی نوادگان ایرج را. پس در مقابل، تلاش برای واداشتن سکایی‌های توران و سیستان به پذیرش زرتشتی‌گری با مقاومت شدید آنها مواجه شد.

پیش از زرتشت، تمام شاخه‌های ایرانیان پیرو ایزد جنگ یعنی میثرا یا میترا^۱ بودند؛ ایزدی که بر عهدبستن یا پیمان‌نهادن نظارت داشت و پیمان‌شکنان را پادافره و تلافی می‌داد. هرچند میترا یکی از ایزدان اصلی هندوایرانی بود، اما ایرانیانی که از عموزادگان و دایی خود جدا شدند و دَئوَه‌ها [ایزدان] را دیوآسا کردند، میترا را به مقام بغ بزرگ^۲ یا «ایزد بزرگ» بر کشیدند. میترا یک اهوره است - یا به زبان سنسکریت، آشوره - و پاری از گروهی از ایزدان کهن است که در اسطوره‌شناسی هندوایرانی به عنوان هم‌اوردان^۳ «دیوآسای» ایزدان معرفی می‌شوند. سکایی‌ها، و به‌ویژه نزدیک‌ترین خویشان ایرانی‌شان یعنی سَرم‌ها [مردمان سَرمی]، همچنین ایزدبانویی را می‌پرستیدند که به عنوان مادر، بانوی پاگشای رازآموز، و همدم و همراه میترا یا پهلوان میترای [مهری] انگاشته می‌شد. همان‌طور که در بخش اول این فصل خواهیم دید، شواهد فراوانی وجود دارند که نشان می‌دهند ایزدبانو آناهیتا، که برای مادها و پارس‌ها شناخته شده بود، نزد این ایرانیان نخستین به عنوان ایزدبانویی در نظر گرفته می‌شد که میترا از طریق او با تبدیل شدن به پدر خود، خویش را زاده است.

در بخش دوم این فصل، می‌بینیم که این ایزدبانو نزد سکاها به شکل «گُرگُن بزرگ»^۳ ستوده می‌شد و سَرم‌ها او را با نام آرتمیس یا ساتانا^۴ می‌شناختند. او نه تنها به عنوان مادر و رازآموز پهلوان میترای، بلکه به عنوان مادر کل نژادی به نام نَرت^۵ یا به قول اروپایی‌ها نُرْد^۶ نیز شناخته می‌شد. گفته‌اند که این پهلوانان شلحشور و نیاکان فرانسائی نژاد نوردیک-ایرانی توسط مادر و رازآموزشان در قلمرویی پنهان در زیر آب‌های یک دریاچه یا دریا آموزش دیده‌اند. آیین‌های آن‌ها شامل شمشیر مقدسی بود که در زمین یا سنگ فرو می‌کردند؛ آن‌ها سرمستانه در تالارهای وسیع آوازهای حماسی و شاعرانه می‌خواندند. همین تالارهای بزرگ بعدها الهام بخش ایده والها^۷ شدند. با مهاجرت گسترده سَرم‌ها [سَرمت‌ها]^۸ به اروپا، افسانه‌های نَرتی و سنت رمزی یا عرفانی مرتبط با آن‌ها به پیش‌الگوی افسانه‌ی آرتوری و فرقة اسرارآمیز جام مقدس در اروپای قرون وسطی تبدیل شدند.

حتا پیش از کوچ گسترده سَرم‌ها در دوران فروپاشی امپراتوری روم، مارکوس اُریلیوس^۸ شمار بسیاری از آن‌ها را اسیر کرد. لیک به جای کشتن‌شان، آن‌ها را در ارتش روم ادغام نمود و سپس در بریتانیا مستقر کرد. این اقدام نه تنها مبنایی برای افسانه‌های آرتوری شد - که منشأی نه سِلتی^۹ بل ایرانی دارند - بلکه باعث شد ادعاهایی میان اسکاتلندی‌ها و ایرلندی‌ها شکل بگیرد که اصل و نسب خود را به سکایی‌های ایرانی تبار می‌رسانند. فرهنگ آن‌ها ممکن

^۱ Mithra

^۲ *bagâ vazrakâ*

^۳ Arch Gorgon

^۴ Artemis or Satana

^۵ *Nárts*

^۶ Nords

^۷ Valhalla

^۸ Marcus Aurelius

^۹ Celtic

است ریشه در شمال ایران در کرانه‌های دریای کاسپین داشته باشد؛ جایی که تیره‌ای محلی به زبانی به نام گیلکی^۱ صحبت می‌کند و ویژگی‌های فرهنگی مشترکی با سلت‌ها دارد. بخش قفقازی منطقه دریای کاسپین همچنان واپسین پایگاه سَرها به شمار می‌رود. کشور اُسْتیا، که مردمانش کشور خود را ایر-استون^۲ (به معنای «استان آریایی») و زبان خود را ایرونی (یعنی «ایرانی») یا «آریایی») می‌نامند، هنوز آن خاطره‌ی فرهنگی را نگه داشته که سرچشمه‌ی پاره‌ای از دودمان‌های زمین‌دار اروپایی موسوم به «خون اژدها» به شمار می‌رود. این ایرانیان به آفرینش زره‌های پولک‌دار می‌بالند؛ زره‌هایی به همراه درفش‌هایی با نشان اژدها که هنگام تاخت‌وتاز در سراسر اروپا برافراشته شدند، و اینهمه سبب شد تا از این مردمان به عنوان «مردم خزنده» یا «قوم اژدها» اسطوره‌پردازی شود.

یونانیان باستان، که نخستین اروپاییانی بودند که - بسیار پیش از استقرار سَرها در قلمروی در حال فروپاشی روم - با این قوم رویه‌رو شدند، آن‌ها را سائورومت^۳ خواندند. این نام‌گذاری بر اساس اشتباه‌خواندن واژه سَرمَت در زبان یونانی بود، تا نام این تیره‌ی ایرانی را به واژه سائور یا سور^۴ ربط دهند که به معنای «اژدها» یا «خزنده» است (همچون سائور یا سور در واژه‌ی دایناسور). یونانیان همچنین این قوم را «آمازون‌ها»^۵ نامیدند. در کاوش‌های اخیر در منطقه دریای سیاه شمار زیادی از گورهای سَرها کشف شده است که در آن‌ها زنان همراه با زره و تجهیزات جنگی، مشابه جنگجویان مرد، به خاک سپرده شده‌اند. همچنین، در بررسی گورهای قرون وسطایی در اروپا نیز بقایای زنانی کشف شده است که جنگجو بوده‌اند و این بقایا تقریباً تفاوتی با بقایای یافته از گورهای گوت‌ها^۶ ندارند - گوت‌هایی که فرهنگ‌شان به‌طور بنیادی تحت تأثیر سَرها و پیش‌تر از آن‌ها، متأثر از سکایی‌ها شکل گرفته بود. افسانه‌های یونانی درباره‌ی جامعه‌ای که توسط زنان جنگجو اداره می‌شد و ایزدبانو آرتیمیس را می‌پرستید، ریشه در فرهنگ ایرانی شمالی سکایی‌ها و سَرها دارد. شواهدی نیز وجود دارند که نشان می‌دهند چندشوهری^۷ [چندشوگی] و مادرسالاری^۸ در این جامعه برقرار بوده است.

در واقع، یک زن سالار^۹ از همین ایرانیان شمالی بود که کوروش بزرگ را شکست داد و سر او را در میدان نبرد از تن جدا کرد. بخش سوم این فصل به ملکه تومیریس اختصاص دارد، همان بانوی رهبر اتحادیه سکایی-سرمتی که با نام تیگره-خَنوده یا ما-سکا-تا شناخته می‌شود و در برابر بنیان‌گذار امپراتوری پارسی می‌ایستد. هیچ دلیلی نداریم که بیانگاریم کوروش بزرگ پیرو زرتشتی‌گری بوده، اما شواهد فراوانی وجود دارند که نشان می‌دهند او پرستنده میترا بود و احترام به آناهیتا را نیز ترویج می‌کرد. نزدیک‌ترین همراهان او میتراپرست یا مهرپرست بودند، او بسیاری از آیین‌های میترای را انجام می‌داد و پس از مرگش، در مقبره‌اش مراسمی به‌طور خاص میترای و نه زرتشتی برگزار شد، علاوه بر این که او بسیاری از مراکز پرستش آناهیتا را در سرتاسر امپراتوری وسیعی که پایه‌گذاری کرده بود، بنا کرد. انگیزه‌ای که باعث شد کوروش به جنگی وارد شود که جانش را بر سر آن گذاشت، یورش پیشگیرانه به نیروی بزرگ سکایی‌هایی بود که در مرزهای شمالی پادشاهی ماد که او آن را به ارث برده و به امپراتوری فارسی تبدیل کرده بود، تجمع کرده بودند. کوروش، مانند هر رهبر ایرانی دیگر در آن زمان، باید از تازش‌های وحشیانه و خونین سکاها به فلات ایران طی دو سده‌ی پیش بسیار شنیده باشد. با این حال، تومیریس در برخوردهایش با کوروش پیش از نبرد، آشکارا بیان کرد که او را مهاجم می‌داند و از او خواست تا همزیستی مسالمت‌آمیز شاخه‌های مختلف جامعه

^۱ Gelac

^۲ Ir-estoon

^۳ Sauromatae

^۴ saur

^۵ Amazons;

در این مورد نیز بار دیگر، چنانکه زنده‌یاد دکتر علی‌اکبر مظاهری نشان داده است تلفظ نادقیق یونانی از لفظ ایرانی «همه‌زنی/همه‌زنه» یا «همه‌زنان» [hama-zane] به آمازون [amazones] را شاهدیم.

^۶ Goths

^۷ polyandry

^۸ matriarchy

^۹ matriarch

ایرانی را بپذیرد. وقتی کوروش این درخواست را رد کرد، نبردی آغاز شد که در تواریخ یونانیان به عنوان شدیدترین نبردی که «بربرها» تا آن زمان در آن شرکت کرده‌اند، ثبت شد.

این نبرد بر سر ایران بود. نه تنها کوروش در این نبرد شکست خورد، بلکه تومیریس، شهبانوی سکایی‌ها، کورش بزرگ وارث پادشاهی ماد و بنیان‌گذار امپراتوری پارسی را گردن می‌زند. پس از این رویداد، آیینی میتربی در مقبره کوروش بزرگ برگزار می‌شود، آیینی همسان با آیین‌های دینی سکایی‌های تحت رهبری این شهبانوی آمازنی^۱. این واقعیت باید ما را به این شناخت برساند که بنیان‌های ایران نه از حیث دینی صرفاً زرتشتی بودند و نه از حیث قومی صرفاً پارسی. مادر ایران، مبارزه‌ای بود که در بستر پیشازرتشتی و مهرپرستی رخ داد؛ این مبارزه شامل شاخه‌های مختلفی از یک جامعه گسترده ایرانی بود- نه تنها مادها و پارسیان، بلکه سکایی‌ها و سَرم‌ها نیز نقش داشتند. به بیان دیگر، امپراتوری ایران از ابتدا نه صرفاً یک «ملت»، بلکه تلاشی بوده برای ایجاد همبستگی درون یک «تمدن» پیچیده با شاخه‌هایی متنوع که بر یکدیگر تأثیر متقابل داشتند. اگر بخواهیم به یک عنصر مشترک میان این فرهنگ‌های ایرانی اشاره کنیم، آن عنصر مهرپرستی یا میتربیسیم است.

مهر^۱ در مقام پسر آبان

میثره^۲ (در فارسی باستان میثره^۳، در فارسی میانه مهر) به معنی «خورشید»، «دوستی» و «دل‌دادگی» است.^{۱۲} اولین کنیه‌ای که به میثره اشاره دارد، در قراردادی بین پادشاه هاتی یا هیتی^۴، شُپیلولُیما^۵ و فرمانروای میتانی^۶، کُرتی‌وازا^۷، آمده که مربوط به حدود ۱۳۷۵ پیش از میلاد است. میثره ظاهراً بر یک مَهر سلطنتی میتانی به عنوان گاوگوش تصویر شده است، مَهری که دیرینگی‌اش که به حدود ۱۴۵۰ پیش از میلاد می‌رسد.^{۱۳} میتانی‌ها از شاخه هندی گروه هندوایرانی هندواروپاییان بودند و پیش از یورش به هند نخست در مقام نخبگان نظامی وارد میان‌رودان شدند.^{۱۴} نام میثره همچنین در ابتدایی‌ترین بخش‌های وِداها^۸ که به حدود ۱۵۰۰ پیش از میلاد تعلق دارند، آمده است. در این کهن‌ترین بافتارها، میثره یا مهر به‌عنوان ایزد سوگندها و قراردادهای ظاهر می‌شود. مهر بی‌رحمانه انتقام می‌گیرد از کسانی که به پیمان‌ها یا قرارها پایبند نمی‌مانند یا سوگند می‌شکنند.^{۱۵} بافت اصلی برای میثره به‌عنوان «خدوندگار قراردادهای» احتمالاً به دلیل نقشی است که او در نگاهبانی از دام‌ها، به‌ویژه گاوها، ایفا می‌کرد؛ چرا که در دوران باستان، دام‌دزدی یکی از رایج‌ترین اشکال غارت و نقض قرارداد میان تیره‌ها و دودمان‌های همسایه بود.^{۱۶} این موضوع ممکن است دلیل توصیف میثره به این صورت باشد: «ایزد چراگاه‌های فراخ» با «هزار [یا ده هزار] چشم و گوش... همیشه بیدار». ^{۱۷} گرچه ممکن است مهرگسلان و پیمان‌شکنان سعی در گریختن داشته باشند لیک هیچ‌کس را یارای گریز از داوری میثره نیست، چنان‌که کسی را یارای گریختن از نور خورشید نباشد.^{۱۸}

تا همین امروز، نیایشگاه‌های زرتشتی با نام «دَرِ مهر» شناخته می‌شوند که به معنای «دروازه مهر» یا «راهرویی به سوی مهر» است. این نام‌گذاری به این دلیل است که ساختار و کارکرد اولیه این نیایشگاه‌ها در اصل میتربی بوده و بعدها در آیین زرتشتی ادغام شده است.^{۱۹} وقتی دین‌یاران زرتشتی به اجرای مراسم می‌پردازند، «گَرزِ مهر» که گریزی گاوَسر است را به دست می‌گیرند، و این گرز مراسمی که اجرا می‌شود را سپنتا می‌سازد.^{۲۰} هرچند زرتشت در گاهان [گائاهان] به میثره اشاره نکرده است و از این لحاظ میثره از ایزدان رسمی زرتشتی به شمار نمی‌آید، اما جایگاه بس محترم میثره در «مهر یَشت» را

^۱ Mehr

^۲ Mithra

^۳ Mitra

^۴ Hatti

^۵ Shuppiluliuma

^۶ Mitanni

^۷ Kurtiwaza

^۸ Vedas

باید در نظر داشت، جایی که اهورامزدا او را «همچون خویش شایسته پیشکش قربانی و نیایش خوانی» می‌داند (۱۰۰۱) و حتا میثره را «سرور جهان» (۱۰۲۳) می‌خواند، و این نشان‌دهنده تلاش دین زرتشتی برای جذب آیین میتراپی است، چرا که این آیین در جامعه ایرانی یک کیش چیره بوده و ریشه‌ی ژرفی داشته و بدین ترتیب بزرگان زرتشتی از آن برای فراخواندن به دین خود بهره بردند. [۲۸]

از دیگر سو، برخی از خویشکاری‌های میثره آشکارا در آیین زرتشتی به عنوان امری دیوگون شناخته شده‌اند. برای نمونه، قربانی کردن گاو که در آیین مهرگان به اوج می‌رسید، در زرتشتی‌گری نه به میثره بلکه به اهریمن نسبت داده شد. [۲۲] جشن مهرگان که در دوران هخامنشی همچون نوروز از اهمیت بسیار برخوردار بود، مراسمی بود که با قربانی کردن گاو پایان می‌یافت. [۲۳] هندوآریایی‌ها شاید جشن میترکانه (مهرگان) را آغاز سال نو می‌دانستند، مشابه جشن سامهین^۲ در میان سلتی‌ها. [۲۴] این مراسم همچنین ارتباط جالب دیگری با سامهین و هالووین امروزی که خود برگرفته از آن است دیده می‌شود، و آن اینکه مهرپرستان در جشن مهرگان صورتک‌ها یا رُخ‌پوش‌های حیوانی می‌زدند. [۲۵] حتا امروزه، برخی از موبدان زرتشتی در اجرای رسمی مراسم مهرگان به اهورامزدا اشاره‌ای نمی‌کنند. [۲۶] به گفته ابوریحان بیرونی، ایرانیان باستان مهرگان را یک خردکپهان یا تصویری کوچک از پایان جهان می‌دانستند، زمانی که جهان بالیده و به کمال می‌رسید و آماده برداشت یا درو کردن می‌شد. [۲۷] هفتمین ماه در گاهشماری ایرانی ماه مهر است، و شانزدهمین روز هر ماه نیز به میثره اختصاص دارد. [۲۸] اصطلاحاتِ ماؤ دی نیز اشاره‌هایی به میثره دارند، زیرا این ماه با جشن یلدا آغاز می‌شود.

یلدا به‌عنوان مرگ و نوزایش میثره تلقی می‌شد. مهرپرستان با شب‌زنده‌داری در درازترین شب سال (شب یلدا) و خوردن میوه‌های سرخ یا «خورشیدی» چون هندوانه و انار به مهر کمک می‌کردند تا روز بعد یعنی ۲۵ دسامبر دوباره زاده شود. [۲۹] واژه یلدا از زبان سریانی وارد فارسی شده^۳ و به معنای «زایش» است. [۳۰] یلدا آغازگر دوره‌ای چهل‌روزه به نام «چله» است که در نهایت به جشن آتش «سده» می‌انجامد. این دوره با پایان زمستان و شب چهارشنبه‌سوری، که آخرین چهارشنبه سال و پیش‌درآمد نوروز است، به اوج می‌رسد. [۳۱]

مهر یشت به‌طور ویژه قلمرویی جغرافیایی را به عنوان حوزه نفوذ میثره مشخص می‌کند که از رود ایندوس در شرق تا رود دجله در غرب گسترده است. این قلمرو در واقع معادل «ایران بزرگتر»^۴ است و به‌عنوان آشیان میثره تعریف شده است. از آنجا که تیره‌های ایرانی درست پس از سقوط نینوا (حدود ۶۱۲ پیش از میلاد) در کنار دجله مستقر شدند، پس این بخش از مهر یشت را می‌توان به این دوره نسبت داد. این مسئله خبر از این می‌دهد که نسخه اولیه مهر یشت، پیش از افزوده شدن به اوستا، سرودی پیش‌زرتشتی بوده که به مهرپرستی خالص تعلق داشته است. در این نوشته، میثره به‌عنوان نگهبان قلمروی آریایی‌ها، یعنی ایران، توصیف شده است:

برای میثره قربانی می‌کنیم، برای سرور چراگاه‌های فراخ... همو که پیش از ایزدان مینوی بر به فراز کوه هَرَه [البرز] شد، پیش از خورشید نامیرای تیزاسپ، و پیشگامانه به آریایی زرین به آن ستیغ‌های زیبا اندر شد، و زان پس با دیدگانی نیکوکار نگاهبان آشیان‌های آریاییان است، آنجا که سرکردگان دلاور بس بسیار گروهان بیارایند... [۳۴]

این قلمرو به‌وسیله تیر جادویی که آرشی^۵ کمان‌دار می‌افکند، مرزبندی و مشخص می‌شود. آرشی کمانگیر، یا «آرس^۶ کمان‌دار»، در اسطوره‌شناسی ایرانی خدنگ یا تیر^۷ می‌افکند تا مرزهای قلمروی آریایی‌ها را مشخص کند. جالب اینکه اگر آرشی همان آرس (خدای جنگ نزد یونانیان) باشد، آنگاه معنادار

^۱ Mithrakâna (*Mehragân*)

^۲ Samhain

^۳ دکتر زرتشت ستوده، ایران‌شناس و ترک‌شناس، که گویا از آموزگاران آقای جرجانی نیز بوده و با فرهنگ آستیا پیوندی دیرینه دارد، با اشاره به نمونه‌هایی از فرهنگ واژگان اوستایی نظری متفاوت درباره‌ی ریشه‌شناسی نام یلدا ارائه کرده؛ نیز بنا به ایشان حتا نام اِلدا، شخصیتی در داستان نرت‌نامه آستی، پیش‌الگوی نام «یلدا» است، و کوتاه سخن این‌که پیوندزدن یلدا به ریشه‌ی زبانی سُریانی از دید ایشان نادقیق است. - م.ف.

^۴ Greater Iran

^۵ Arash

^۶ Ares

^۷ Tyr

است که تیر [ثور/ثور]، یا همان خدای جنگ نزد مردمان نوردیک، با خدای جنگ رومیان یعنی مارس^۱ تلفیق شده باشد، آن هم وقتی که ژرمن‌ها در امپراتوری روم ادغام شدند. تیرگان^۲ یا جشن تیر، که در روزهای داغ تابستان برگزار می‌شود، به ستایش ستارهٔ تیشتر یا مرتبط است که بنا به باورها باران آور و همراه با توفان‌های آذرخش‌زا است. تیرگان همراه با نوروز و مهرگان آشکارا یکی از جشن‌های میتراپی یا مهری است که همچنان در ایران برگزار می‌شود، آنگاه که در آن روز، کودکان آب‌بازی می‌کنند و دستبندهای رنگارنگ می‌بندند.

اراتوستن^۳، جغرافی‌دان یونانی، که در سده دوم پیش از میلاد در اسکندریه مشغول نوشتن بود، مرزهای سرزمین آریانا را از رود سند در شرق تا کوه‌های ماد در غرب توصیف می‌کند [۳۵]. هرڈت نیز اشاره کرده است که مادها خود را آریوی^۴ می‌نامیدند، که در زبان‌های ایرانی به صورت آریایی^۵ تلفظ می‌شود. [۳۶] به دیگر گپ، وراي تأیید یکپارچگی مادها و پارسیان، یا ارجاع به دیگر تیره‌های ایرانی چون سکیان، حتا غربی‌های روزگاران کهن، همچون یونانیان باستان، مفهوم یک ملت یکپارچه‌ی ایرانی را با عنوان «آریانا» درک کرده بودند، مفهومی که با استفاده از اصطلاحاتی چون «آریانا» یا «دیار آریایی» که آریوی‌ها یا مردمان «آریایی» در آن سکنی گزیده‌اند توصیف می‌شد. [۳۷]

بی‌گمان این فاهمه‌ی غربیان از ایران مبتنی بر توصیف‌های مشابهی است که در خود اوستا از ایران و ایرانیان شده است. این فاهمه به زمانی بسیار قدیم‌تر از دوران ساسانی بازمی‌گردد، دورانی که در آن این قلمرو به صورت ایرانشهر^۶، یا «شاهنشاهی آریایی» نامگذاری شد. [۳۸] مادها میثره را ذیل عنوان خَشْثَرَه‌پَیتی^۷ گرامی می‌داشتند، عنوانی که نزد برهمنان هندی سده‌ی هشتم پیش از میلاد در اصل به معنای «خداودگارِ قدرت» بود و در ایران به‌عنوان «خداوندگارِ شاهنشاهی» شناخته می‌شد. [۳۹] مهر یشت اشاره می‌کند که ایزد پهنه‌ی مادی پیش از آنکه دل‌رحم باشد خشمناک و ترس‌آور است. [۴۰] حتا در دوران دیوسس (دیاکو)^۸، پادشاه ماد، میثره «ایزدی باهوش که رویدادها را با چیرگی بیدادگری بسیار توانا دستکاری می‌کند» انگاشته می‌شد. [۴۱]

توصیف هرڈت از استحکامات میتراپی که دیوسس [دیاکو] در اکباتانا، پایتخت مادها، ساخته بود مسحورکننده است. این استحکامات ظاهراً هفت دیوار متحدالمرکز متشکل از سنگ و آهن بودند و هر یک رنگی خاص داشتند: سفید، سیاه، سرخ، نیلی، نارنجی، سیمین و زرین. [۴۲] این آرایش رنگی نمایانگر پنج سیاره‌ی رویت‌پذیر، یعنی عطارد، مریخ، ناهید، مشتری و زحل، همراه با ماه و خورشید بودند. گویا شمار اشکوب‌ها یا طبقات گوناگون زیگورات‌ها نیز به همین آرایش‌های رنگین سماوی اشاره دارند. چنانکه در فصل پنج دیدیم، در شکلی از مهرپرستی که تحت عنوان میتراپیسم به امپراتوری روم وارد شد، باور بر این بود که جانِ نوآموز باید از هفت مانع فلزی آسمان‌ها ترگذرد تا به اقلیم هشتم برسد. [۴۳] از این منظر، ایزدان مرتبط با هر یک از این سیارات ارواح ویرانگری بودند که باید خشم‌شان را فرونشانند و بر سر مهر آوردشان. [۴۴] میثره و فاهمه‌ی شاهانه‌ی ایرانی از حاکمیت [شهریاری] از هم جدانشدنی‌اند. تجسم پیش‌گفته‌ی میثره به صورت گراز وحشی به‌منزله‌ی اعطاکننده‌ی فرنه یا فر^۹ نیز دیده می‌شد، یعنی شکوه سپنتای شاهانه‌ای که نوعی برخورداری از حق مینوی یا ایزدی را به پیشوای ایرانی اعطا می‌کند. [۴۵] همچنین می‌انگاشتنند که فر در قالب پرنده‌گان شکاری تجسم می‌یابد، مانند عقاب یا شاهین پشْتیبانِ هخامنش، آن‌نیا یا پدرکلانِ دودمان هخامنشی شامل کوروش، داریوش و خشایارشا. [۴۶] میزان پذیرش یا رد اقتدار شهریارانه‌ی تک‌سالار [یا شاه] نزد ایرانیان بستگی به این داشت که در فاهمه‌ی ایرانیان آن تک‌سالار یا شاه دارای فر باشد یا نباشد. [۴۷] ایرانیان باستان باور داشتند که فر نه تنها می‌تواند توسط افراد کسب شود یا از کف برود، بلکه می‌تواند توسط تمامی تیره‌ها دودمان‌ها و ملت‌ها نیز به‌دست آید یا از دست برود. [۴۸]

^۱ Mars

^۲ Tyrgân

^۳ Eratosthenes

^۴ Arioi

^۵ Aryai

^۶ Irânshahr

^۷ Khshathrapati

^۸ Deioces (Diâkou)

^۹ Farrnah or Farr

بگه^۱ یا «ایزدی» که نام کوه بگستانه (بهیستون، بیستون) به آن اشاره می‌کند، در واقع میثره یا مهر است، زیرا او حد اعلای «بگه» به شمار می‌رفت. [۴۹] در سُغدی، جشن میتراکانا یا میتراکانه (مهرگان در فارسی میانه یا پهلوی) به سادگی همان بگه کانه^۲ نامیده می‌شد. [۵۰] ماه هفتم گاهشماری پیشازرتشتی ایران، که جشن میتراکانا در آن برگزار می‌شد، بگه‌یکدیش^۳ یا «ماه نیایش بگه» نام داشت. [۵۱] زمانی که واژه بگه بدون هیچ قیدوشرطی استفاده می‌شد، به همان «ایزد» اشاره داشت که به نام میثره می‌شناسیم. [۵۲] تأکید بر اهورمزدا به منزله «سر ایزدان» (متیشته بگنام^۴) یا «ایزد بزرگ» (بگه و زَرگه^۵) در کتیبه‌های هخامنشی از زمان داریوش به بعد، عکس‌العملی بود در برابر استیلای میثره در فرهنگ‌های پیشازرتشتی مادها، پارسیان، سکایی‌ها و سُغدیان. [۵۳]

آناهیتا همتای مادینه‌ی میثره است؛ از آناهیتا به همراه میثره، خدای جنگ، در کتیبه‌های هخامنشی یاد می‌شود. [۵۴] آناهیتا مانند میثره، با ارابه‌ای چهاراسبه به نبرد با دئوها^۶ می‌تازد. این مسئله همچنین نشان می‌دهد که او یک اهوره یا آشوره^۷ است، یک تایتان زئینه یا مادینه. چهار اسب گردونه یا ارابه‌ی او باران، برف، تگرگ و باد هستند. [۵۶] میزان هم‌پوشانی میترا و آناهید و اینکه میترا خود به‌عنوان یک بغانو یا ایزد مادینه - یا دست‌کم یک خداوندگار هرفاؤدیتی [نرماده] که ویژگی‌های آناهیتا را در خود دارد - دیده می‌شد، در این گفته‌ی هردت بازناب یافته که ایرانیان «آفرویدت آسمانی» را تحت نام میثره می‌ستایند. [۵۷] در بخش ۱/۱۳۱ از کتاب تاریخ‌ها، هردت نکته جالبی بیان می‌کند: اینکه ایرانیان خدایی را می‌پرستند که مشابه بغانوی عربی «لات»^۸ و بغانوی آشوری «مولیسو»^۹ است و سپس نام او را «میترا»^{۱۰} ذکر می‌کند. [۵۸] این سخن، در جای خود، نادرست نیست. تا به امروز، «میترا» (به دیگر گپ، همان «میثره»^{۱۱}) در ایران یک نام منحصرآزانه بر جای مانده است. آنچه هردت در اینجا ثبت کرده یک مرحله‌ی اولیه از دین ایرانی است که در آن آناهیتا از میثره جدا نبوده و میترا برخوردار از وجهی هرفاؤدیتی [نرینه‌مادینه] انگاشته می‌شد. [۵۹] به نظر می‌رسد که در مقطعی، میثره نرینه‌سازی شد و جنبه‌ی مادینه‌اش از او جدا شد و به‌صورت بغانوی، توآمان مادر و همدم میثره، پرستش شد - به سخن دیگر، زهدان یا زادگاه مادینه‌ی سبنتایی که از طریق آن یزدان خود را می‌زاید. بزرگترین مهرکده^{۱۲} در سرتاسر خاورمیانه، که در کانگاور در غرب ایران قرار داشت، به آناهیتا (مادر باکره^{۱۳} دوشیزه^{۱۴}) و پاک خداوندگار میثره^{۱۵} پیشکش شده بود. [۶۰]

آناهیتا به‌عنوان «ایزدبانوی جنگجو-مادرا نه-مهاری‌ناپذیر [بازیگوش] پاک» شناخته می‌شد. [۶۱] او یکی از ایزدبانوانی است که به‌طور اسرارآمیزی هم به‌عنوان باکره و هم به‌عنوان یک مادر در نظر گرفته می‌شد. [۶۲] آناهیتا به‌عنوان «مادر خداوند» ستایش می‌شد که این عنوان بعدها به‌عنوان منبعی برای نام‌گذاری مریم باکره^{۱۶} [مقس] به‌عنوان «مادر خدا» تبدیل شد. [۶۳] در لیدیه، کیش آناهیتا در کیش ایزدبانوی مادرانه‌ی بزرگ، سیبل^{۱۷}، جذب و ادغام شد. [۶۴] این موضوع به‌ویژه در ارتباط با باور به این که آناهیتا هم مادر و هم دلداری میترا بود، قابل توجه است، زیرا «سیبل مادر باکره‌ی همسرش آتیس»^{۱۸} است، طوری که «آتیس پدر خود است». [۶۵] سرانجام، یونانیان آناولیایی که با هر دوی این کیش‌ها آشنا بودند، میثره را با آتیس یکی گرفتند. [۶۶]

^۱ *baga*

^۲ *Bagakana*

^۳ *Bagayadish*

^۴ *mathishta baganam*

^۵ *baga vazraka*

^۶ *daevas*

^۷ *Ashura*

^۸ *Alilat*

^۹ *Mylitta*

^{۱۰} *Mitra*

^{۱۱} *Mithra*

^{۱۲} *Mithraeum*

^{۱۳} *Cybele*

^{۱۴} *Attis*

سیبل به معنی «تخته‌سنگ» یا «کوه» است. [۶۷] میثره در سپیده‌دمان ستیغ‌های کوه را فتح می‌کند. [۶۸] میثره از کوهی مادینه زاده شد که پیش از برآمدن خورشید بر آن چهره می‌شود. [۶۹] در نتیجه، این که میثره در میترائیسم رومی به عنوان «سنگ‌زاده [زاده‌شده از دل تخته‌سنگ]» شناخته می‌شود، یکسره با این موضوع که او از اناهیتا زاده شده، تناقض ندارد. [۷۰] واژگان سپسین برای مادر و ماده، یعنی *mâter* و *mâteria* کمابیش یکسان‌اند. [۷۱] باکرگی تخته‌سنگ یادآور تصویر «تاوویی»^۱ کُنده‌ی دست‌نخورده [بکر]^۲ است. [۷۲] سومین دوره از حماسه‌ی ملی ارمنستان، «داوید ساسونی»^۳، اشاره‌ای به زایش میثره دارد که در تصویری از «چشمه‌ی شیری که از صخره‌ای بزرگ فوران می‌کند» داستان‌های زایش از صخره و زایش از دریاچه را ترکیب می‌کند. [۷۳]

پس از آنکه زرتشتی‌گری در دوره‌ی ساسانیان در ایران غالب شد، واپسین پایگاه نیرومند میترائیسم در ایران بزرگ ناحیه‌ی ارمنستان بود که شاهزادگان آن عمدتاً از تیره‌ی پارتیان بودند. [۷۴] استرابو اشاره می‌کند که ارمنی‌ها به‌ویژه به اناهیتا ارادت داشتند: «مادها و ارمنی‌ها همان مراسم سپنتا [هیرا]^۴ را همچون ایرانیان محترم می‌شمردند؛ اما ارمنی‌ها به‌ویژه مراسم آنائیتیس^۵ را محترم می‌داشتند.» [۷۵] بنابراین، شواهد بازمانده از نوشته‌های تاریخی و یزدان‌شناختی ارمنی در بازسازی ویژگی‌های اناهیتا در میترائیسم بسیار در خور توجه‌اند.

در تاریخ وارتان، اثر سده‌ی پنجم تاریخ‌نگار ارمنی الیسزئوس وارداپت^۶، که به نام‌های الیشه یا واردابد نیز شناخته می‌شود، دادوستدی بین اسقف‌های ترسایب ارمنی و مهر‌نرسه نخست‌وزیر امپراتور ساسانی یزدگرد دوم (۴۳۷-۴۵۸ میلادی) ثبت شده است. در پاسخ به تمسخر باور مسیحیان مبنی بر اینکه خداوند می‌تواند از یک زن به دنیا بیاید، یعنی از مریم باکره، یکی از اسقف‌ها می‌گوید: «ایرانیان به چیزی عجیب‌تر از این باور دارند: ایزد مهر [میثره] از یک زن به دنیا آمده است، چنان‌که انگار هر کس می‌تواند با مادر خود رابطه‌ی جنسی داشته باشد.» [۷۷] نسخه‌ی دیگری از همان متن ارمنی که توسط گارابد قره‌باغی^۷ ترجمه شده، حتی صریح‌تر است: «خدای شما میهر^۸ نه تنها از یک زن به دنیا آمده است، بلکه خنده‌دارتر این‌که او از رابطه‌ی جنسی محرم‌آمیزانه با مادر خودش به دنیا آمده است.» [۷۸] همان فراز از تاریخ وارتان همچنین به تمسخر باور ساسانیان از جانب اسقف‌ها اشاره دارد که خدا و شیطان هر دو از یک تن، یعنی از پدرشان زروان به دنیا آمده‌اند. [۷۹] یزنیک اهل گُلپ^۹، دیگر تاریخ‌نگار ارمنی سده‌ی پنجم، همچنین ادعا می‌کند که میثره از طریق رابطه جنسی خدا با مادر خودش زاده شده است. [۸۰]

آرتخرخس یکم، یا همان اردشیر یکم را با لقب درازدست می‌شناختند که به یونانی و لاتین به صورت «ماکروهیر» و «لانگیمانوس»^{۱۰} ترجمه شده است. [۸۱] این اصطلاح احتمالاً به درودفرستان میتراپی یا مهری با دستی کشیده و درازشده اشاره دارد که پس از ورود مهرپرستی به امپراتوری روم، به عنوان «درود رومی» شناخته شد. [۸۲] اردشیر دوم (۴۰۴-۳۵۸ پیش از میلاد) به یک میزان به میثره و به اناهیتا سرسپردگی و وفاداری داشت. [۸۳] او تندیس‌هایی از اناهیتا را در مکان‌های مختلفی مانند بابل، شوش، اکباتان، پرسپولیس، بلخ، دمشق و ساردیس برپا کرد. [۸۴] می‌توانیم تصویری از این تندیس‌ها بر اساس یک مهر از دوران هخامنشی به دست آوریم؛ مهری که در آن اناهیتا بر پشت یک شیر سوار است و در پیرامون اناهیتا پرتوهای نور دیده می‌شود و او در یک دست گل (احتمالاً لوتوس [نیلوفر])^{۱۱} و در دست دیگرش چوب (یا برشم [دسته‌ای شاخه‌های سپنتا])^{۱۲} دارد. [۸۴] در «آبان‌یشت» یا «سرود اناهیتا» که سرانجام به اوستا افزوده شد، با چنین تصویری از این ایزدبانو روبرو می‌شویم:

^۱ کُنده‌ی چوبین تراشیده، ماده‌خامی که رویش کار نشده؛ نشانگر بی‌تعینی آغازی یا جوهر آغازین *uncarved block*;

^۲ حماسه‌ی ملی و میهن‌دوستانه‌ی ارمنیان که به سده‌های میانی و به ایستادگی و نبرد ارمنی‌ها در برابر تازش اعراب می‌پردازد *David of Sasun*;

^۳ *hiera*

^۴ *Anaitis*

^۵ *Elisaeus Vardapet*; الیشه وارداپت؛ یغیشه وارداپت؛ الیزائوس وارداپت

^۶ *Karabagy Garabed*

^۷ *Miher*

^۸ *Eznik of Golp*

^۹ *Macroheir and Longimanus*

دوشیزه‌ای زیبا و روشن، توانمندترین، بلندبالا، بسیجیده، پاک، نیک‌رسته از تباری نکو و فرهمند، پوشیده در ردایی زردوز، همواره بر سُم به‌دست، بنا به آیین، گوشواره‌های زرین چارگوش آویخته بر هر گوش‌اش و گردنبندی زرین بر گردن زیبایش... کمرش تنگ بسته شده تا سینه‌هایش تنگ فشرده و چشم‌نواز به نگر آیند... تاجی زرین بر سرش، با یکصد ستاره، با هشت پر [تو]، تاجی بس زیبا و خوش‌ساخت... با سربندهایی افزاشته از آن تاج. [۸۶]

از این توصیف می‌توان مشاهده کرد که «چوب» منقوش بر مُهر استوانه‌ای در واقع بر سُم یا «تبرزین»^۱ است که معمولا در نقش برجسته‌های ایران باستان در دست میثره قرار داشت. کتیبه‌های باقی‌مانده از اردشیر سوم، معروف به اُخوس^۲ (وَهَنوگَه^۳ به فارسی باستان)، نشان می‌دهند که او ادامه‌دهنده گفتمان میتراپی اردشیر دوم بود. [۸۷] این اردشیر با دختر خود، هُمای^۴، ازدواج کرد که نمونه‌ای از «خوی‌دوده»^۵ [ازدواج با خویشان] است که به‌نحوی نمونه‌وار به‌وسیله‌ی رابطه‌ی محرم‌آمیزانه‌ی میثره با مادر نوآموزش پی ریخته شد. [۸۸] در واقع، اردشیر پیش از ازدواج با دخترش، به دلبری‌های جنسی مادرش پروشات^۶ تن داد. [۸۹] فیلون اسکندرانی^۷ می‌نویسد: «والا مقامان ایرانی با مادران خود می‌آمیزند؛ آن‌ها کسانی که از این پیوندها زاده شوند را برتر زاد می‌دانند و گویا می‌اندیشند که ایشان شایسته‌ترین فرمان‌فرمایی هستند.» [۹۰]

ازدواج با مادر، بر اساس رابطه‌ی کهن‌الگویی میثره با مادر و همدمش (یا به عکس)، ممکن است پیش‌الگوی «خوی‌دوده» باشد. «خوی‌دوده» در فارسی میانه به معنی زناشویی درون خانوادگی، یا وصلت با خویشان بسیار نزدیک یا محرم‌آمیزی در ایران باستان، معادل است با ترکیب «خَوِیت و دَدَه»^۸ در فارسی باستان. برخی این عمل کوششی دانسته‌اند برای کسب اطمینان از اینکه هیچ رقیبی از خارج خانواده‌ی شاهی در پی تاج‌وتخت نیست. بر دِیسان اهل اِدسا^۹ و سایر نویسندگان غربی این رسم ایرانی را به‌عنوان دستمایه‌ای برای طرح این ادعا به کار بردند که هیچ‌گونه هنجار فرهنگی جهانشمولی وجود ندارد، زیرا حتا تابوهای محرم‌آمیزانه نیز در برخی از فرهنگ‌های پیشرفته مانند فرهنگ ایرانی پذیرفته نمی‌شد. [۹۲] بنا به بردیسان «خوی‌دوده» در سرتاسر امپراتوری ایران، از جمله ماد، مصر، فریگیه و گالاتیا اجرا می‌شد. بنا به کلمنت^{۱۰} «در میان ایرانیان این عادت وجود دارد که مادران و خواهران خود را به عقد در می‌آورند، و تمامی ایرانیان زیر آسمان باز به این صورت محرم‌آمیزانه زناشویی می‌کنند.» [۹۳] مشهورترین - یا بدنام‌ترین - مورد محرم‌آمیزی خواهر و برادر در میان ایرانیان، ازدواج کمبوجیه با خواهرش آتوسا، دختر کوروش بود. [۹۴] اورپید می‌نویسد که در میان «تمام تیره‌های بربر، پدر با دخترش رابطه‌ی جنسی دارد، کودک با مادرش، و دختر با برادرش.» [۹۵]

اندیشیدن به تفاوت سنی در چنین مواردی مسخ‌کننده است، چراکه در آن دوران زنان به سختی می‌توانستند پس از چهل سالگی بچه‌دار شوند. این یعنی پسری که در سن بیست یا بیست‌ودو سالگی مادر خود را به همسری می‌گیرد و حداکثر تا سن چهل یا چهل و دو سالگی همسر/مادرش، پدر فرزند مشترکش با او می‌شود، خود باید در سن بیست سالگی مادر/همسرش به دنیا آمده باشد، یعنی زمانی که مادرش حدودن هجده یا بیست ساله بوده است. مردان ایرانی حتا تا بیست سالگی اجازه نداشتند در ارتش نام‌نویسی کنند. بنابراین، پسری که در بیست سالگی مادرش متولد شده، باید در همان سن مادر خود را به همسری گرفته و از او فرزندی در سن چهل سالگی به دنیا بیاورد که هم دختر و هم خواهرش خواهد بود. او پس از مرگ مادر و معشوقه‌اش، می‌تواند این دختر یا خواهر را به همسری بگیرد. اگرچه شاید این موضوع جالب و تأمل‌برانگیز به نظر رسد، اما بهتر است از پرداختن بیشتر به آن‌ها

^۱ fasces

^۲ Ochus

^۳ Vahauka

^۴ Homay

^۵ xwedodah

^۶ Parysatis; پری‌ساتیس؛ پری‌زاد یا پری‌شاد

^۷ Philo of Alexandria

^۸ khvaetvadatha

^۹ Bardaisan of Edessa

^{۱۰} Clement

خودداری کنیم. به طور کلی، زرتشتیانِ دورانِ مدرن که شدیداً از این رسم شرمسار می‌شوند و اغلب سرسختانه در تلاش برای انکار این واقعیت تاریخی برمی‌آیند، می‌توانند خود را با توجه به این واقعیت آرام کنند که «خوی‌دوده» پیش از زرتشتی‌گری وجود داشته و خاستگاه‌های میترایی دارد. این سنت از روزگاران بسیار دور در فرهنگ پارسیان و در فرهنگ سایر ایرانیان رواج داشته است.

به باور برخی پژوهشگران احتمالاً «آبان‌یشت» از دوران هخامنشیان به جا مانده است. [۹۶] با این حال، در این سرود، آناهیتا در حالی توصیف شده که جامه‌ای از پوست سگ آبی به تن دارد. [۹۷] این نکته از آن جهت اهمیت دارد که خرگوش‌های آبی نه در پارس، بلکه در قفقاز به فراوانی دیده می‌شوند. این موضوع می‌تواند گواه دیگری از دیرینگی ارادت ایرانیان به آناهیتا باشد. این احترام به آناهیتا که در سرود «آبان‌یشت» بازتاب دارد به دوره‌ای پیش از مهاجرت ایرانیان - به دیگر گپ، آریایی‌ها - از دشت‌های پونتیک اروپای شرقی و قفقاز به فلات ایران بوده است. اتفاقی نیست که قفقاز دل سرزمین‌های سکایی و سمرتی بوده و پرستش آناهیتا در این منطقه بیشترین دوام را داشته است، و حتا امروزه نیز تصویر آناهیتا بر تمبرهای ارمنستان معاصر دیده می‌شود. [۹۸]

ایرانیان اولیه‌ای که در قفقاز زندگی می‌کردند و ظاهری شبیه به اروپایی‌ها داشتند، هرگز با مردمان گوناگون غیرایرانی چون عیلامیان و بابلی‌ها، که برخی از پارسیان با آن‌ها در ارتباط بودند، نیامیختند. منشور کورش به تمایز نژادی میان ایرانیان و اقوام تحت حکومت‌شان اشاره می‌کند و نشان می‌دهد که در زمان کورش، به لحاظ ظاهری یا فنوتیپی، موهای سیاه در میان ایرانیان متداول نبوده است: «و او [کورش] با دادگری و درست‌کرداری همه‌ی مردمان سیه‌مو را راهنمایی کرد؛ مردمانی که او [مردوک] پیروزی بر ایشان را به وی [کورش] بخشیده بود.» [۹۹] اسکیتی‌ها یا سکایی‌ها به‌عنوان نمونه‌های اصلی دارای ویژگی قومی ایرانی «ویژگی‌های قفقازی» داشتند؛ از جمله «قامت بلند» - بسیاری از اجساد یافت‌شده در کورگان‌ها [گورخانه‌ها] «بیش از شش فوت بلند» داشتند - «موهای روشن یا زرد، و چشمانی خشمناک» که اغلب نیلی یا میشی [سبز] بودند. [۱۰۰] از نظر رومیان، اسکیتی‌ها یا سکایی‌ها چنان شباهت ظاهری به ژرمن‌ها داشتند و چنان از لحاظ فنوتیپی یا ظاهری «نوردیک‌تر» از بیشتر ایتالیایی‌ها بودند که اینان اغلب گوت‌های ژرمنی^۱ را نیز به عنوان گروهی دیگر از ایرانیان به شمار می‌آوردند. [۱۰۱] بقایای پیداشده در گورهای اسکیتی‌ها و گوت‌ها آن‌قدر به هم شبیهند که انسان‌شناسان اغلب نمی‌توانند آن‌ها را از یکدیگر تمیز دهند. بسیار بعدتر بود که به‌ویژه در نواحی نزدیک به چین، سرداران سکایی با بردگان آسیایی خود اختلاط کرده و فرزندان با ویژگی‌های مغولی به وجود آوردند. [۱۰۲]

فرهنگ اسکیتی‌ها عمدتاً شفاهی بود، در نتیجه هنرها و صنایع دستی آن‌ها کلید فهم ذهنیت، جهان‌بینی و سبک زندگی‌شان محسوب می‌شود. این ایرانیان شمالی علاقه زیادی به تولید آثار زرین و طلاکاری‌شده داشتند؛ اشیای ساخته از زر چون شانه‌های سر یا شاخ‌های بادنه‌نوشی آراسته به نقش‌های تندیس‌سازی‌شده و تزئینات غنی؛ شامل تصویرسازی‌هایی دقیق از مردم خودشان. اثر طلاکاری اسکیتی پر از تصاویری از مردان و زنانی است که پیراهن و شلوار پوشیده‌اند. [۱۰۳] این ایرانیان شمالی به‌عنوان سوارکاران برجسته‌ی دوران باستان، پدیدآورنده‌ی شلوار بودند. مُد پوشاک آن‌ها یکی از عناصر گوناگون فرهنگی بود که اینان به اروپا وارد شد. یک فرد نابلد غیرمتخصص در زمینه‌ی تاریخ هنر ممکن است بیشتر تصاویر منقوش بر آثار طلائی اسکیتی [سکایی] را با آثار هنری اروپایی اشتباه بگیرد. آدم‌های نقش‌شده در این تصاویر از لحاظ ظاهر «ژرمنی» به نظر می‌رسند، برخی مولفه‌های بزمی یا تغزلی طراحی در این آثار نیز یادآور نقش‌مایه‌های بافتنی‌های سلتی است، و حیواناتی چون شیردال‌ها و گوزن‌های شمالی، جلوه‌ی پرزرق‌وبرق و گوتیکی آغازینی دارند که برای بیننده‌ی غربی هنر نوردیک [شمال اروپا] را تداعی می‌کند. با این حال، تمامی این تصویرسازی‌های ایرانی این سبک، پیش از نمونه‌های مشابه اروپایی آفریده شده‌اند.

هنر ایرانی امپراتوری هخامنشی سبکی شاهانه به شمار می‌رفت که هدفش آشکارا ارائه‌ی سنتزی جهان‌وطنی از هنر بسیاری از ملت‌های غیرایرانی بود، مللی مانند عیلامیان، بابلی‌ها، آشوری‌ها و مصریان باستان که تابع این امپراتوری بودند. بنابراین، خالص‌ترین شکل هنر ایرانی باستان، در واقع هنر سکایی است. به همین دلیل، اگر بخواهیم جان ایرانی، از جمله روحیه‌ی نخستین ایرانیان را در هنر و صنایع دستی جستجو کنیم، باید به شمال بنگریم.

^۱ Germanic Goths

وانگهی، چون پارتیان اصلاً شاخه‌ای از سکایی‌ها بودند و دلمشغولِ بازیس‌گیری سرزمین‌های ایرانی یونانی‌مأب یا هِلنی‌شده‌ای که روزگاری جزو امپراتوری هخامنشی به شمار می‌رفتند (به فصل ۵ مراجعه کنید)، پس هنر و معماری اشکانی نیز باید به‌عنوان رشدِ سبک سکایی در نظر گرفته شود. خطای بزرگ تاریخ‌نگاران هنر و ایران‌شناسان است اگر از حیث سبک، تندیس‌ها یا بناهای اشکانی را «اروپایی» در نظر گیرند و اینهمه را منحصر به میراث سلوکی نسبت دهند. برعکس، هنر اشکانی هم‌ارز است با هنر سکایی که به مقیاس بزرگ و یادبودگونه ارتقاء یافته است. تندیس‌های پارتی [اشکانی]، به‌ویژه بیش از آنکه یونانی باشند، سکایی‌اند. اگر این آثار هنر رومی یا گوتیک اروپا را به یاد می‌آورند به این دلیل است که از اواخر دوران باستان، قاره‌ی اروپا مورد تاخت‌وتاز یا اشغالِ گروهی از اسکیتی‌ها یا سَرْمَتی‌ها به نام آلان‌ها قرار گرفته بود.

یادداشت‌ها

۱ Reza Zarghamee, *Discovering Cyrus: The Persian Conqueror Astride the Ancient World* (Washington DC: Mage Publishers, 2013), 527.

۲ Ibid.

۳ Ibid.

۴ Ibid., ۵۳۰.

۵ Ibid., ۳۸۸.

۶ Ibid., ۳۸۹, ۵۲۶.

۷ Ibid., ۳۸۹.

۸ Ibid., ۵۲۵.

۹ Ibid., ۳۸۶.

۱۰ Ibid.

۱۱ Ibid.

۱۲ Richard Foltz, *Religions of Iran: From Prehistory to the Present* (London: Oneworld Publications, 2013), 23.

۱۳ Ibid., ۲۰.

۱۴ Ibid., ۲۱.

۱۵ Ibid.

۱۶ Ibid., ۲۷.

۱۷ Ibid.

۱۸ Ibid.

۱۹ Reza Zarghamee, *Discovering Cyrus*, ۴۶۸.

۲۰ Foltz, *Religions of Iran*, ۲۸.

۲۱ Ibid., ۲۶-۲۷.

۲۲ Ibid., ۲۵.

۲۳ Ibid., ۲۸.

۲۴ Ibid.

۲۵ Ibid.

۲۶ Ibid.

۲۷ Ibid., ۲۹.

۲۸ Ibid., ۲۸.

۲۹ Ibid., ۲۹.

۳۰ Ibid.

۳۱ Ibid.

۳۲ Reza Zarghamee, *Discovering Cyrus*, ۱۵۱.

۳۳ Ibid.

۳۴ Ibid., ۱۵۹.

۳۵ Ibid.

۳۶ Ibid.

۳۷ Ibid.

۳۸ Ibid., ۱۶۰.

۳۹ Ibid., ۱۶۶.

۴۰ Ibid., ۲۶۴.

۴۱ Ibid., ۴۵۲.

۴۲ Ibid., ۴۵۶.

۴۳ Ibid.

۴۴ Ibid., ۴۵۸.

۴۵ Ibid., ۸.

۴۶ Ibid., ۲۶۳.

۴۷ Ibid.

۴۸ Ibid.

۴۹ Ibid., ۴۵۳.

۵۰ Ibid.

۵۱ Ibid.

۵۲ Ibid.

۵۳ Ibid., ۱۵۱.

۵۴ Kaveh Farrokh, "Exploring the Possibility of Relationships Between the Iranian Goddess Anahita and the Dame du Lac of the Arthurian Legends" in *Anahita: Ancient Persian Goddess & Zoroastrian Yazata* (London: Avalonia, 2012) 49.

۵۵ Ibid., ۴۹.

۵۶ D.M. Murdock, "Was the Persian Goddess Anahita the Pre-Christian Virgin Mother of Mithra?" in *Anahita: Ancient Persian Goddess & Zoroastrian Yazata* (London: Avalonia, 2012), 97.

۵۷ Reza Zarghamee, *Discovering Cyrus*, ۱۷۳.

۵۸ D.M. Murdock, "Was the Persian Goddess Anahita the Pre-Christian Virgin Mother of Mithra?," 98.

۵۹ Ibid.

۶۰ Ibid., ۱۰۵.

۶۱ Ibid., ۹۴.

۶۲ Ibid.

۶۳ Ibid., ۱۰۴.

۶۴ Ibid., ۱۰۰.

۶۵ Ibid., ۱۰۱.

۶۶ Ibid., ۱۰۲.

۶۷ Ibid., ۱۰۶.

۶۸ Ibid.

۶۹ Ibid., ۱۱۴.

۷۰ Ibid., ۱۰۷.

- ٧١ Ibid.
 ٧٢ Ibid., ١٠٨.
 ٧٣ Ibid., ١٠٩.
 ٧٤ Ibid., ١٠٥.
 ٧٥ Ibid., ١١١.
 ٧٦ Ibid., ١٠٩.
 ٧٧ Ibid., ١١٠.
 ٧٨ Ibid.
 ٧٩ Ibid., ١٠٩-١١٠.
 ٨٠ Ibid., ١١١.
 ٨١ Zarghamee, *Discovering Cyrus*, ٤٦٨.
 ٨٢ Ibid., ٤٦٨.
 ٨٣ Ibid., ٤٧١.
 ٨٤ Ibid., ٤٧٢.
 ٨٥ Ibid.
 ٨٦ Ibid.
 ٨٧ Ibid., ٤٦٨.
 ٨٨ Ibid., ٤٦٩.
 ٨٩ Richard Stoneman, *Xerxes: A Persian Life* (New Haven: Yale University Press, 2015), 186.
 ٩٠ Ibid.
 ٩١ Ibid.
 ٩٢ Stoneman, *Xerxes*, ١٨٥.
 ٩٣ Ibid.
 ٩٤ Amélie Kuhrt et al., *The Persian Empire: A Corpus of Sources from the Achaemenid Period* (New York: Routledge, ٢٠٠٧), ١٣٢.
 ٩٥ Ibid.
 ٩٦ Murdock, "Was the Persian Goddess Anahita the Pre-Christian Virgin Mother of Mithra?" 96.
 ٩٧ Zarghamee, *Discovering Cyrus*, ٤٧٤.
 ٩٨ Farrokh, "Exploring the Possibility of Relationships Between the Iranian Goddess Anahita and the Dame du Lac of the Arthurian Legends," 52.
 ٩٩ Zarghamee, *Discovering Cyrus*, ٥٠٣.
 ١٠٠ Ibid., ٥٣١.
 ١٠١ C. Scott Littleton and Linda A. Malcor, *From Scythia to Camelot* (New York: Routledge, 2000), 27.
 ١٠٢ Zarghamee, *Discovering Cyrus*, ٥٣١.
 ١٠٣ E. V. Cernenko, *The Scythians: ٧٠٠-٥٠٠ BC* (Oxford: Osprey Publishing, 1983), 14-14.



اژدها مادرِ شیطانِ ایرانِ پهلوانی

جیسن ر. جُرجانی

گردانش: اُردیبهشت آمشاسپند ماچانلو، هژیر گالوس، ناوات پورتازدی کلهر

تصویر: سکه‌ی هخامنشی با نقش مَه‌داس در زیر شیر و ستاره‌ی فروزان بر فرازش [پیش‌الگوی نقش «شیر و خورشید»]; مازایوس؛ ساتراپ کیلیکیه؛ یافته از طرسوس؛ دیرینگی ۳۶۱-۳۳۴ پیش از میلاد؛ قطر ۲۱ میلی‌متر؛ وزن ۹.۰۶ گرم. به خط آرامی نوشته شده: **MZDY** [مزدای]; مجموعه‌ی مونیخ، آلمان



fold-era.com

شبهات‌های چشمگیر میان سبک هنر سلتی و مایه‌های کهن‌تر یافتنی در زرساخته‌های اسکیتی‌ها و سرمتی‌ها [سرم‌ها] چنان آشکار و گسترده است که با توجه به رخنه‌ی وسیع ایرانیان شمالی به قاره‌ی اروپا، به‌هیچ‌وجه نمی‌توان آن‌را تنها یک هم‌زمانی تصادفی دانست. [۱۰۴] طرح‌های بافتنی‌ها و تصویرپردازی بزمی یا تغزلی از حیوانات خیالی چندرگه که از ویژگی‌های هنر سلتی‌اند، به احتمال بسیار ریشه در هنر ایرانی دارند. شایان ذکر است که این سبک هنری تأثیر قابل‌توجهی نیز بر پیدایش هنر و معماری «گوتیک» در اروپا گذاشت، به‌ویژه در دوره‌ای که امپراتوری روم پس از برافتادن، مورد تاخت‌وتاز آلان‌ها که واپسین موج ایرانیان شمالی بودند قرار گرفت. [۱۰۵] پیدایش فرهنگ شوالیه‌گری یا سلحشوری در اروپا بدون تأثیرگذاری‌های اسکیتی‌ها، سرمتی‌ها و آلان‌ها بر بربرهای ژرمن و ندال‌ها غیرممکن می‌بود، مردمانی که همراه با این ایرانیان شمالی بخش‌های پهناوری از فرانسه را تصرف کردند و اسپانیا را به‌صورت ویزی-گوتیک و گوت-آلانی [سپس‌تر؛ کاتالونیا] پی ریختند. [۱۰۶]

سرمتی‌ها نه تنها با جمعیت ژرمنی اروپا ترکیب شدند، بلکه با گروه‌های مختلف اسلاوها نیز بسیار درهم‌آمیختند و در سرزمین‌های پهناوری با آن‌ها سهیم شدند. خاستگاه دو گروه قومی صرب (سرب)^۱ و کروات^۲ یوگسلاوی سابق نیز به ایرانیان شمالی برمی‌گردد. [۱۰۷] واژه‌ی «کروات» یک واژه‌ی ایرانی است که منشأ کلمه «کروات»^۳ یا «دستمال گردن» به شمار می‌رود؛ این یکی از نمونه‌های مُد ایرانی است که همراه با شلوار، کمربند، ژاکت و سایر عناصر اصلی مد «غربی» توسط همان سوارکاران ایرانی به اروپا بُرده شد. لهستان از نظر قومی سَرم‌تبار یا سرمتی است نه اسلاوی، و تأثیر ایرانی بر هنرهای موروثی و سنت‌های شوالیه‌ای و جنگی در میان لهستانی‌ها کماکان مشهود و پیداست. [۱۰۸]

وقتی مارکوس اُریلیوس^۴ در سده‌ی دوم میلادی یکی از گروه‌های یورش‌گر آلان‌ها را شکست داد، به جای کشتن آن‌ها، از آن‌ها به‌عنوان نگهبانان برگزیده و نخبه استفاده کرد تا از امپراتوری‌اش در برابر «وحشی‌ها» دفاع کنند. این نکته جالب است زیرا نشان می‌دهد که مارکوس اُریلیوس، که هم فیلسوف بود و هم امپراتور، به اندازه‌ی کافی بصیرت داشت که نه تنها شایستگی‌های نظامی شکست‌این سرمتی‌ها را شناسایی کند، بلکه همچنین فهمید که آن‌ها نباید با بیگانگان وحشی مانند ژرمن‌ها و سلتی‌ها که تهدیدی برای نظم متمدنانه‌ی پادشاهی روم بودند، یکپارچه شوند. در میان تیره‌های آلانی که به گالیا^۵ یورش بردند، مادینه چابک‌سواران جنگجو نقشی عمده داشتند؛ بانوانی که هم تیراندازی چیره‌دست بودند و هم شمشیرزنانی که از شمشیر پهن [چون غداره] استفاده می‌کردند. [۱۰۹] افسانه‌هایی درباره‌ی این زنان رزم‌جو در شاهنامه‌ی فردوسی بر جای مانده است، چون پیکارِ پرآوازه‌ی گردآفرید با سهراب، پسر رستم: «چو بر زین بیچید گردآفرید / یکی تیغ تیز از میان برکشید / بزد نیزه‌ی او به دو نیم کرد / نشست از بر اسب و برخاست گرد». [۱۱۰] سرمتی‌ها یا آلان‌هایی که مارکوس اُریلیوس در بریتانیا مستقر کرد، در بخش‌های چستر و ریچستر^۶ استقرار داده شدند و مسئولیت نگهبانی از دیوار هادریان به ۵۰۰۰ سوارکار ایرانی‌تبار داده شدند. [۱۱۱] فرماندهی این گروه را ژنرال رومی به نام آرتوریوس باستوس^۷ به عهده داشت که نام او بعدها با انگلیسی‌سازی به «آرتور» تبدیل شد و با شاه افسانه‌ای آلان‌ها پیوند خورد. [۱۱۲]

آنچه آلان‌ها با خود به همراه آوردند، فرهنگ «آرتوری» شوالیه‌گری یا سلحشوری بود که در ایران به نام جوانمردی یا فرهنگ پهلوانی شناخته می‌شود. داستان‌های گیو و کی کاووس که در شاهنامه فردوسی به جا مانده‌اند، از افسانه‌های سکایی‌ها یا سرمتی‌ها سرچشمه گرفته‌اند که بنیان پرورش افسانه‌های «گَوین» و «کی»^۸ در بریتانیا بوده‌اند. [۱۱۳] شخصیتی به نام بَتراز^۹ [در یکی از داستان‌های نرت‌نامه] ناگزیر بود یک شمشیر پهن سینتا را از درختی بیرون

^۱ Serbs (Sorbs)

^۲ Croat

^۳ cravat

^۴ Marcus Aurelius

^۵ Gaul; نیز گل یا گال

^۶ Chester and Ribchester

^۷ Artorius Bastus

^۸ Gawain and Kay

^۹ Batraz; در برخی گردانش‌های نرت‌نامه‌ی اُستی، به صورت «باتراز» آمده و پژوهشگرانی چون آبیف آن‌را هم‌ریشه با نام «بهادر» در نظر گرفته‌اند

بکشد و سَرمتی‌ها آیینی داشتند که در آن شمشیرها را در زمین یا لابه‌لای سنگ‌هایی که بر روی یک سکوی خاکی چیده شده بودند فرو می‌کردند و سپس آزمایش یا سنجش میزان نیرومندی هر کس برگزار می‌شد تا شمشیر از جایی که در آن خلیده بود برون کشیده شود. پهلوان‌ها یا دلاورانِ گُرد ایرانی بیشتر وقت‌ها پیش از پیکار تن به تن قَمه‌ها یا خنجرهای خود را اندر زمین فرو می‌بردند. بتراز از هم‌نبرد خود، ساینگ‌آلدر^۱، می‌خواهد که پس از مرگش شمشیرش را به دریا افکند، درست همان‌طور که آرتور از پرسپوال^۲ می‌خواهد که شمشیر اکسکالیبر^۳ را به دریا اندازد. در هر دو مورد، یک ایزدبانو از آب برمی‌خیزد تا شمشیر جادویی را بگیرد. [۱۱۶]

در اروپا، نام «آلن^۴»، که به‌طور گسترده پذیرفته شده است، در واقع تغییر یافته «آران»^۵ است. در آوانشاسی زبان‌های ایرانی، «ال» و «ر» قابل تعویض هستند (نحوه تلفظ کلمه «really» در زبان ژاپنی را در نظر بگیرید). بنابراین، «آرانی^۶» یا «اهل آران» به «آلانی^۷» تبدیل شد. واژه «آران» در واقع تلفظ دیگر «ایران^۸»، یا «آرین»^۹، و در واقع آران قلمرویی است از بوم قفقاز، و زیستگاه سَرم‌مردمان^{۱۰} [مردمان سَرمتی]. باید توجه کرد که مردم سفیدپوست به نام «قفقازی‌ها» شناخته می‌شوند زیرا بسیاری از دانشمندان زبان‌شناسی هندواروپایی و انسان‌شناسی معتقدند که منطقه قفقاز، بین دریای سیاه و دریای کاسپین، جایگاه برآمدن سراسر جامعه آریایی یا هندواروپایی بوده است. بنابراین، سَرم‌ها یا سَرمتی‌ها که بستگان نزدیک سکایی‌ها هستند، آریایی‌هایی هستند که بس دیرینه‌تر در گهواره جامعه «هندواروپایی» باقی مانده‌اند، در حالی که دیگران به شمال هند، غرب اروپا و البته «فلات ایران» (که سپس‌تر «ایرانی» شد) مهاجرت کردند. تنها بازمانده امروزی مردمان سَرمت ملت اُستیا^{۱۱} است. اُستی‌ها زبان خود را «ایرن^{۱۲}» می‌نامند، که در واقع، یعنی «ایرانی». این که نام «ایرن» یادآور فلز «آیرن» یا همان «آهن» است صرفاً یک تصادف محسوب نمی‌شود؛ چراکه احتمالاً این ناحیه از خاستگاه‌های آهن‌کاری و ساخته‌های آهنین بوده است.

مردمان سَرمتی نخستین کسانی بودند که زره فلس‌دار [برگ‌برگ یا پولک‌دار]^{۱۳} را آفریدند. شوالیه‌های نیزه‌به‌دست در جوشن‌های درخشان ریشه‌ای ایرانی دارند و بسیار سپس‌تر بود که این مولفه‌های رزمی از طریق تأثیر مستقیم سَرمتی‌ها یا آلان‌ها به ویژگی فرهنگ‌های اروپایی تبدیل شدند. در واقع، ریشه‌شناسی ساختگی یونانی برای نام این مردم نشان می‌دهد که اروپایی‌ها تا پیش از آنکه با این جنگاوران ایرانی رویارو شوند حتا هرگز زره فلس‌مانند این جنگاوران را ندیده بودند، چه برسد به خود آن مردمان سراپا جوشن‌پوش که حتا اسب‌هایی زره‌پوش می‌راندند. این پوشش برای یونانی‌ها یادآور فلس‌های مار بود. همین موضوع، همراه با این واقعیت که درفش یا نشان جنگی رزمندگان سَرمت نقش یک اژدها بود، موجب شد که یونانی‌ها این سَرم‌ها را «سائوماته» یا سائومات^{۱۳} بنامند، واژه‌ای با ریشه یونانی مشابه «دایناسور»، که معنای «سوسمار مردمان» یا خزندگان را منتقل می‌کند. [۱۱۷] همین جاست سرچشمه‌ی سرتاسر افسانه‌های اروپایی درباره «خون اژدها»؛ چرا که همین خزنده‌ها پس از سقوط امپراتوری روم، رهبری دیگر «بربرها» را به عهده گرفتند و دودمان‌های اشرافی برجسته‌ای را در بخش‌های بزرگی از آلمان، ایتالیا شمالی، فرانسه و اسپانیا سر و سامان دادند.

^۱ Sainag-Alder

^۲ Percival

^۳ Excalibur

^۴ Alan

^۵ Arân

^۶ Arâni

^۷ Alâni

^۸ Irân

^۹ Aryan

^{۱۰} Ossetia

^{۱۱} Iron

^{۱۲} scale armor

^{۱۳} Sauromatae

آلان‌ها، همراه با گوت‌ها، در اسپانیا پادشاهی‌ای به نام «گت‌آلانی»^۱ تشکیل دادند که در نهایت به «کاتالونیا»^۲ تبدیل شد. همین‌جا بود که فرهنگ کولی‌ها یا فرهنگ ترابادور^۳ شکل گرفت و در سراسر ناحیه‌ی زبانی اُکسیتان^۴ فرانسه و اسپانیا^۵ دره‌ی «آران»، کوهساران پیرنه^۶ گسترش یافت. دودمان کارولژی^۵ از این ایرانیان منشأ گرفته و همین دودمان مشاور ارشد پادشاهان مروونژی^۶ بودند. [۱۱۸] خانواده‌های آلان از قرن پنجم میلادی در گالیا (فرانسه) سکونت داشتند و تسلط خود را تا قرن سیزدهم میلادی حفظ کردند. در همین دوره، رمانس‌های جام مقدس نوشته شدند [۱۱۹]. گوت‌ها، فرانک‌ها و سلتی‌ها، به عنوان دهقانان و گروهان ضربت، زیر فرمان‌فرمایی اشراف آلان‌ها زندگی می‌کردند. [۱۲۰] آلان‌ها به همراه ژرمن‌ها در رده‌ی بالای شوالیه‌های صلیبی قرار داشتند؛ این ایرانیان برای شکست‌دادن آتیلای هُن^۷ جنگیدند تا اروپا را از خطر غیرآریایی‌ها نجات دهند. [۱۲۱] در کنار بلغارستان همسایه، دیاری که امروز «مجارستان» نامیده می‌شود، به‌راستی پاره‌ای از زادبوم سَرَم‌ها در کرانه‌ی دریای سیاه بود تا این‌که تازش هون‌های تُرک‌تبار روی داد و زبان تُرکی و فرهنگِ فینو-اوگری^۸ جای زبان هندواروپایی و فرهنگ آریایی را گرفت. [۱۲۲] به دیگر گپ، مجارستان زمانی که کماکان متشکل از قوم‌های ایرانی بود اروپایی‌تر بود [در قیاس با دوران پس از تازش هون‌های غیرآریایی]. همچنان، مجارها و بلغارها پرچم سه‌رنگی را دارند که مشابه دیگر سرزمین‌های ایرانی از ایران تا کردستان عراق تا تاجیکستان است. نقشه‌های کهن یونانی و رومی نیز نواحی مجارستان و بلغارستان را به‌عنوان سکونتگاه زکسالان‌ها [رُخش آلان‌ها] یا «آلان‌های سفید» نشان می‌دهند.

یونانیان باستان با استفاده از نام «آمازون‌ها» درباره‌ی زنانِ سرمتی افسانه‌پردازی کردند. در کاوش‌های صورت‌گرفته در کرانه‌های دریای سیاه، همان‌جایی که گفته می‌شد قهرمانان یونانی با این زنانِ گُرد و جنگجو رویارو شده بودند، گورهای شماری از زنان سرمتی پیدا شد؛ این زنان همراه با زره‌های‌شان دفن شده بودند. [۱۲۳] ریشه‌واژه «آمازون» محل بحث است. برخی می‌اندیشند که این واژه تحریفِ زبانی و آواییِ واژه‌ی ایرانی «همه‌زَن» به معنای «همه‌ی زنان» است. با این حال، این موضوع جای چون‌وچرا دارد، زیرا سَرَم‌مردمان در واقع جامعه‌ای صرفاً زنانه نبوده‌اند. این افسانه‌سازی یونانی‌های پدرسالار بوده است که از جامعه‌ای که در آن زنان جنگجو و حتی فرمانروا بوده‌اند به شوک و شگفتی درافتاده و از سَرَم‌مردمان به‌صورت یک جامعه‌ی صرفاً مادرسالار و مردستیز افسانه‌بافی کردند. برخی دیگر از پژوهندگان بر این باورند که واژه «آمازون» واژه‌ای یونانی به معنای «بدون سینه» است و برای این ساخته شده تا کردار ویژه‌ی زنان سرمتی یعنی بریدنِ پستان چپ برای هرچه مؤثرتر کشیدنِ کمان را وصف کند. سَرَم‌مردمان، همراه با پسرعموهای سکایی خود، بزرگ‌ترین کمان‌داران تاریخ بودند. ایزدبانوی آن‌ها نیز به‌صورت یک کماندار به تصویر کشیده شده است.

چه درست باشد چه نه، ریشه‌شناسی یونانی از این بابت جالب است که در آن، آرتمیس^۹ ایزدبانوی اصلی آمازون‌ها بود. بیشتر نویسندگان یونانی هرگاه از آنهایتا یاد کرده‌اند او را معادل با آرتمیس دانسته‌اند. [۱۲۴] نویسندگان رومی نیز به همین ترتیب، آنهایتا را با آرتمیس/دیانا یکی دانسته‌اند. [۱۲۵] برای نمونه، تاسیتوس^{۱۰} او را «دیانا پارسی [ایرانی]» می‌نامد. [۱۲۶] مشهورترین تندیس بازمانده از آرتمیس، او را با پستان‌های بسیار نشان می‌دهد. این سینه‌ها ممکن است پستان‌های بریده‌شده‌ی زنان جنگجو و پیشکش به ایزدبانو آنهایتا باشند. از دیگر سو، این «سینه‌ها» را به‌منزله‌ی بیضه یا خایه نیز تفسیر کرده‌اند، زیرا اخته‌کردن مردان در پرستشگاه آرتمیس مرسوم بوده است. [۱۲۷] احتمالاً این مسئله یونانیان را به وحشت انداخته و باعث شده است که افسانه‌بافی‌های اغراق‌آمیز زیادی درباره‌ی سرنوشت مردانی که به دست آمازون‌ها می‌افتادند، ساخته شود. در واقع، مردانی که این آیین را انجام می‌دادند در تلاش بودند تا خود را خنثا کنند تا شایسته‌ی پذیرش نیروی مقاومت‌ناپذیر این ایزد زنانه‌ی سپنتا شوند؛ آن‌ها همچنین موهای خود را بلند می‌کردند و لباس‌های زنانه می‌پوشیدند تا به شهود یا توانایی‌های روانی زنان دست یابند، چه می‌انگاشتند که چنین توانی عموماً در زنان نیرومندتر از مردان است. [۱۲۸]

^۱ Goth-Alania

^۲ Catalonia

^۳ Troubadour

^۴ Occitan

^۵ Carolingian dynasty

^۶ Merovingian kings

^۷ Attila the Hun

^۸ Finno-Ugric

^۹ Artemis

^{۱۰} Tacitus

این که آرتمیس به عنوان یک ایزدبانوی باکره^۱، و در عین حال به عنوان «پرستار کودک» (ایزدبانوی پرورنده‌ی کودکان؛ ننه، ماماچه؛ دایه)^۲ (کوراتروفوس)^۳ و «پرستار کودکان» (پیدوتروفوس)^۴، یا ایزدبانوی ناظر بر زایش فرزندان شناخته می‌شود کمابیش تناقض آمیز است. [۱۲۹] این تناقض ظاهری با بررسی دقیق‌تر معنای «دوشیزه»^۵ رفع می‌شود: «دوشیزه» شاید به نادرست معادل با این تصور در نظر گرفته شده باشد که آرتمیس به مفهوم «باکره‌ای» پاکدامن است. افسانه‌های یونانی آشکارا بیان می‌کنند که آرتمیس بین همه‌ی ایزدبانوان زیباترین بوده است، چنان‌که بسیاری از مردان دل‌باخته‌اش می‌شدند و او را به عنوان آن غنیمت نهایی می‌دیدند که باید به چنگ آورد و مال خود کرد. با این حال، شماری از پژوهندگان پیشنهاد کرده‌اند که روسپی‌گری سپنتا در نیایشگاه افسوس^۶ رواج داشت و مرتبه یا جایگاه او به عنوان «دوشیزه» نه چندان به معنای «باکرگی» بل بیشتر به معنای «بی‌شوهر» بوده یا به معنای «تعلق‌نداشتن به هیچ مردی» [۱۳۱]. این موضوع توضیحی موجه به نظر می‌رسد، چراکه آموزن‌هایی که آرتمیس را می‌ستودند، یاران نرینه‌ای داشتند که شایسته‌شان می‌دانستند، لیک سرسختانه در برابر این‌که «همسر» هر یک از این مردان انگاشته شوند، مقاومت می‌کردند. [۱۳۲]

این موضوع به نحوی جالب گویای همان چیزی است که هرودت درباره‌ی جامعه‌ی سکاها می‌گوید. به گفته‌ی هرودت هرگاه مردان سکا می‌خواستند با هر زنی از تیره‌ی خود رابطه‌ی جنسی برقرار کنند، فارغ از این‌که آیا او «شوهردار» بوده یا نه، کمان خود را کنار ورودی چادر یا خیمه‌ی زن می‌نهادند. [۱۳۳] هر کمان ظاهراً به گونه‌ای تزیین شده بود که دارنده‌ی آن را مشخص می‌کرد. اگر زن کمان را به داخل چادر خود می‌برد، یعنی که دارنده‌ی کمان را نیز به حریم خود فراخوانده است. همانطور که رضا ضرغامی می‌نویسد:

یک سنت نیرومند زیست جمعی به‌طور حتم در گزارش هرودت نهفته است، که در نهایت از منابع فارسی گرفته شده است. طبق این گزارش، هر مرد در میان ماساگت‌ها فقط یک زن می‌گرفت، اما حق داشت با همسر همسایه‌اش رابطه برقرار کند، به شرطی که قصد خود را با آویزان کردن تیرکمان خود در بیرون چادر همسایه اعلام کند. گفته می‌شود که همین رسم در میان تابوری‌ها، یک قبیله‌ی کوچ‌نشین از شمال شرقی ایران، و همچنین در برخی مناطق هیرکانیه، در گوشه‌ی شمال شرقی فلات ایران، نیز وجود داشت. [۱۳۴]

استرابو و دیگر نویسندگان یونانی حتا این رسم سکاها را الهام‌بخش دلیل‌آوردن‌های افلاطون درباره‌ی ازدواج اشتراکی میان طبقه‌ی جنگجویان و نگهبانان فیلسوف در جمهور دانسته‌اند. بنا به ایشان و نیز بنا به افلاطون «رابطه‌ی جنسی سکاها با زنان رابطه‌ای آزاد و بی‌قیدوبند» است «تا آنها برادر باشند و چون خوشایند یکدیگر، و از این‌رو هیچ‌کدام گرفتار رشک یا بیزاری از هم نگردند.» [۱۳۵]

اگر این گونه از روابط چندگانه‌ی آزاد را همراه با نقش مهم رهبران زنی چون تومیریس سکاها در نظر بگیریم، آنگاه پرسشی سربرمی‌آورد: اینکه آیا سگه تیگره-ختوده^۷ یا ماسگه-ته^۸ [ماساگت] به راستی جامعه‌ای مادرسالار بوده‌اند یا نه. [۱۳۶] چنین کرداری در قبال زنان در جامعه‌ای پدرسالار، عملاً شوهران یا حتا مردان دل‌باخته‌ی این زنان را به موجوداتی بی‌ناموس یا بی‌رگ^۹ تبدیل می‌کرد، و در نتیجه این کردار تنها در جامعه‌ای شبه‌مادرسالار می‌توانست پذیرفته شود. این بی‌گمان یکی از کهن‌ترین و آشکارترین نمونه‌ها از فضیلت ایرانی معروف به آزادگی^{۱۰} است، که ما سپس‌تر در بستر فصل پنجم درباره‌ی مهرپرستی پارتی [اشکانی] و فصل ششم درباره‌ی مزدکی‌باوری ساسانی بدان خواهیم پرداخت. رگه‌هایی از این سبک زیست در بارگاه‌های بانوان آلانی شمشیرزن و زمین‌دار اروپای سده‌های میانی بر جا مانده بود، بانوانی که از سلحشوران شمشیرزنی که در خدمت‌شان بودند باردار می‌شدند، و هنگامی که شوهرانشان دور از خانه در گیرودار کارزارها و پیکارها بودند، موضوع چرب‌زبانی و ناز خریدن‌های آوازخوانان و خنیاگران و کولی‌ها بودند.

^۱ virgin

^۲ kourotophos

^۳ paidotrophos

^۴ maiden

^۵ Ephesus

^۶ Saka Tigra-khauda

^۷ Ma-Saka-Ta

^۸ Cockolds; یا همان قواد؛ عربی‌شده و خوارشده‌ی نام کواد، به مفهوم جاکش، که پشتیبان مزدکیان بود.

^۹ *Āzâdegi* or free-spiritedness

هیچکدام از این موارد نباید به منزله‌ی شاخصی از یک جامعه‌ی بی‌بندوبار و پدیدآورنده‌ی مردانی منفعل و سست سوءتفسیر شود. برعکس، آزادگی نشان نیرومندی بود، و زنان سرمتی خود خواهان پیشبرد این روش و زادآوری نیرومندترین مردان بودند. زنان دین‌یارِ آرتیمیس همگی مسلح به تازیانه برای شلاق‌زدن بودند. [۱۳۷] اینجاست خاستگاه «کمند راستی» که در دست ابرقهرمان آمریکایی کمیک و اندر وُمن [زن شگفت‌انگیز] قرار دارد، که از قرار معلوم یک شهبانوی آمائونی به شمار می‌رود. در سکائیه، مناسک آرتیمیس شامل تازیه‌زدن به مردان بود تا زمانی که خون آزادانه از زخم‌های‌شان روان شود و به مهرابه یا قربانگاه آرتیمیس بریزد. [۱۳۸] این آیین، که با نام «تازیه‌زدن» [diamastigosis] شناخته می‌شد، احتمالاً از میان مردمان سرمت قفقاز به ایران زمین راه یافت، زیرا تاریخ‌دانان اسلام شیعی گفته‌اند که این آیین، که در تشیع ایرانی نیز محفوظ مانده، از استان آذربایجان ایران کنونی سرچشمه گرفته است [آذربایجان ایران در اصل دیار آران و بخش‌هایی از قفقاز را نیز شامل می‌شده]. دین‌یاران آرتیمیس، سازمان‌دهندگان مراسم پاک‌نشایی یا تشریف‌یابی را تشویق می‌کردند که در برخورد با پسرانی که در مرحله‌ی ورود به مردی هستند نرم‌خود و آسان‌گیر نباشند. [۱۳۹] آنها همچنین درگیر انجام دیگر آیین‌های گوناگون تشریف و نوآموزی نیز بودند، برای نمونه آزمون نیرومندی و زورآوری، که در آن سوارکار می‌بایست حین اسب‌تازی شمشیری را از زمین بردارد که محکم در زمین فرو شده بود. این آزمون، همراه با ستایش شمشیرهای سپنتای چلیپایی دارای نام‌های خاص که در قربانگاه‌های سنگی نهاده می‌شدند، خاستگاه نماد سلحشورانه‌ی «شمشیر خلیده در سنگ» به شمار می‌روند.

شهبانوی آمائونی، اُتررا^۲ بانی نیایشگاه اصلی آرتیمیس در افسوس بود، که یکی از هفت شگفتی جهان باستان محسوب می‌شد. [۱۴۰] به یاد آورید که این نیایشگاه دقیقاً همان جاست که هراکلیتوس پس از کودتای ضدپارسی [ضدایرانی] در افسوس در آن پناه گرفت، و عملاً دعوت داریوش بزرگ برای اینکه فیلسوف دربار ایران شود را نپذیرفت. آرتیمیس ظاهراً نامی است ایرانی، ترکیبی از «راستی، نامیرا» یا «نظم راست نامیرا»، کوتاه‌شده‌ی واژه‌ی اَرتا (آشا)^۳ به معنی «راستی» یا «نظم درست» و اَمِشا یا «نامیرا» برای نمونه در اَمِشا اسپنتاها [امشاسپندان]^۴. چنانکه دیدیم، ایرانیان اَرتا را به‌عنوان آتش نامیرا نمادپردازی کردند، و آرتیمیس مشعل‌دار (پُرپُلُس^۵) نیز بود، «نیرنگ‌بازی مشعل‌به‌دست... آن موجود دوزخی [یا شیر]» که دارای روشنی یا رساننده‌ی روشنی (selasphoros, phosphorus) است. [۱۴۱] او با مه‌داس و سیاره‌ی ناهید [ونوس^۶] که «ستاره‌ی بامدادی» یا لوسیفر نیز خوانده می‌شود، نور را به دل تاریکی می‌برد. این نشان مه‌داس و «ستاره» نقشی است که بیش از دیگر نقوش به عنوان یک نماد بازشناخته شده است. کمان شکار آرتیمیس به تصویر ماه نو شباهت دارد؛ آرتیمیس گاه تاجی با نقش مه‌داس یا هلال قمری بر سر دارد، تاجی لابه‌لای موهایش قرار دارد، و او را ظاهراً دارای شاخ‌هایی نشان می‌دهد؛ و به پیکان‌های او اشاره شده است که از «کمان سیمین» اش در حال پرتاب‌اند. [۱۴۲]

آرتیمیس همچون نسخه‌ی اقتباس‌شده و سپسین رومی‌اش، به نام دیانا^۷، اغلب با تیروکمان به تصویر کشیده شده است. او ایزدبانوی شکار بود، که در اینجا شکار یعنی جستجوی پیوسته و مدام، که همین ویژگی نیز او را به ستاننده‌ی پادافره و نیز پشتیبان پیروزی در جنگ بدل می‌سازد. [۱۴۳] نظر به بیان پرآوازه‌ی شکسپیری، «بگذار تا سگان جنگی را رها کنیم»، مناسبت دارد که حیوانات مقدس آرتیمیس سگان شکاری یا حتا گرگان شکاری بودند؛ از دلربایی جادویی آرتیمیس است که وی را «ماده‌گرگ»^۸ نیز خوانده‌اند. [۱۴۴] و این یادآوری پیوند بین گرگ پارسی و گرگ‌های سرمتی است وقتی این واقعیت را در نظر آوریم که آرتیمیس با گرگ‌ها و مارها نیز در پیوند بود. [۱۴۵] بنا به یونانیان باستان، از جمله هردت، هم سَرم‌ها و هم سکایی‌ها ستایشگر گرگ‌ها بودند. اسطوره‌ی گرگ‌ن از طریق مواجهه‌ی یونانیان هلنی با همین ایرانیان ناحیه‌ی دریای سیاه به اسطوره‌شناسی یونانی وارد شد. آثار زرین سکایی تصویرپردازی‌هایی از گرگ‌ها ارائه می‌دهند، و عموماً دو مار بزرگ از شانه‌های این ایزدبانو رُسته‌اند. سبک پردازش این نقوش از جهاتی با تصویرپردازی‌های ماران روییده از شانه‌های ضحاک همسان است.

^۱ lasso of Truth

^۲ Otrera

^۳ Artâ (Ashâ)

^۴ Ameshâ Spentâs

^۵ propolos

^۶ Diana

^۷ she-wolf

چنانکه در فصل بعد می‌بینیم، یونانیان مدعی بودند که پرسوس^۱، کسی که سرمدوسای گُرنُ را از بدن جدا کرد، پدر پرسس^۲ و نیای پارسیان بود. پرسوس مدوسا را با شمشیر «هارپه»^۳ [داس شکل] گردن زد؛ شمشیری که بعدها به نماد مرتبه‌ی پنجم در آیین تشریف یا رازآموزی مهرپرستی تبدیل شد و به نام درجه «پرسس [پارسی]» شناخته می‌شود. البته واژه «گُرنُ» نیز ریشه‌ای ایرانی دارد. در زبان فارسی، *Gorg* به معنای «گرگ» است، اما شکل باستانی‌تر این کلمه، «ورگ»^۴ یا «گارگ»^۵، به معنای «پاره کردن یا دریدن» بوده است و این معنا به خوبی با ویژگی‌های ترسناک ایزدبانوان گُرنُ همخوانی دارد. در نوشته‌های اوستایی نیز اهریمن^۶، پدر ضحاک، گاه به شکل یک گرگ تصویر شده است. و گرگ به عنوان یک نماد توتمی در فرهنگ اسکیتی‌ها جایگاه ویژه‌ای داشت. این قوم، که در شاهنامه از آن‌ها به عنوان تورانیان یاد شده، ارتباط نزدیکی با سرمتی‌ها داشتند و در بسیاری از قلمروهای هم‌پوشان با یکدیگر درآمیختند. حتا ریشه‌شناسی نام «سرمت»^۷ را می‌توان از شاهنامه‌ی فردوسی به دست آورد. در این اثر، داستانی درباره‌ی فریدون، یکی از پهلوانان افسانه‌ای و پیشاتاریخی ایران (در این جا منظور اقوام آریایی) روایت می‌شود؛ فریدون سه دختر داشت که ضحاک آن‌ها را ربود و در بند خود کرد. ضحاک شاه که به خاطر گستراندن جادوگری و جادوی سیاه و جهی دیوآسا یافته است؛ نام او از واژه‌ی اوستایی اَزی‌دَهاک^۸ یا اژدها گرفته شده، و همو است که از شانه‌هایش دو مار روئیده بود و خوراک روزانه‌ی این دو مار مغز سر آدمیان بود. به فرجام، طی شورش رویاروی فرمانروایی بیدادگرانه‌ی ضحاک، به رهبری کاوه‌ی آهنگر، فریدون نهانی به دژ ضحاک وارد می‌شود و با یک گرز گاوسر ضحاک را درهم می‌کوبد، و دخترانش را آزاد می‌کند و به جای شاه بیدادگر بر تخت شاهی ایران می‌نشیند.

پس فریدون در سال‌های پایانی زندگانی، قلمروی خود را میان سه پسرش تقسیم می‌کند؛ سلم، ایرج، و تور. ایرج، سرزمین‌های پارس و ماد را به ارث می‌برد، و جانشینان یا بازماندگان او را می‌توان همان پارسیان و مادها دانست. تور، آسیای میانه را دریافت کرد؛ سرزمینی که در آن زمان و سپس‌تر سکونتگاه ایرانیان بود. در نتیجه، قلمروی او، توران، همان سکائیه است و جانشینان و بازماندگان، تورانیان، شاخه‌ی سکایی ایرانیان به شمار می‌روند. به یاد داشته باشید که در زبان‌های ایرانی حرف‌های ل [l] و ر [r] از لحاظ آوایی می‌توانند به همدیگر تبدیل شوند. سلم یا سَرم^۹ مناطق سرد^{۱۰} و کوهستانی قفقاز را به ارث برد. در زبان فارسی واژه‌ی معادل با cold همانا «سرما» است. در زبان‌های سکایی و سرمتی، پسوند «ت» به عنوان نشانه‌ی جمع استفاده می‌شود، بنابراین «سَرمَت» به معنای «مردمان سلم (سَرم‌مردمان)» یا «مردم مناطق سرمایی یا سردسیر» است. این یعنی، به معنای دقیق کلمه، اصطلاح «سرمتی‌ها یا سرمتیان» استفاده‌ای نادرست محسوب می‌شود زیرا «سرم» را دو بار جمع می‌بندد^{۱۱}. سرمت در زبان پارسی و اُستی پیشاپیش دارای همان پسوند جمع‌ساز هست. با این وجود، من در اینجا [به زبان انگلیسی] از همان کاربست متداول این واژه استفاده می‌کنم.

تصویر مار یا اژدها در داستان ضحاک اهمیت دارد، زیرا همانند سنت اسطوره‌ای اروپایی، شاهنامه نیز پُر از داستان‌هایی درباره‌ی پهلوانان و گردان ایرانی اژدهاکش است. از آنجا که اژدها نشانِ درفشِ جنگیِ سَرم‌ها بود، تصور می‌کنم آنچه به‌راستی در این آزمون‌های پهلوانی اژدهاکشی به تصویر کشیده شده نبرد تن به تن با سَرم‌هایی پوشیده در زره فلس‌مانند و مارگون درخشان است. پرسش این است که چرا سرمتی‌ها نشان اژدها را نماد خود برگزیدند. گمان می‌کنم که این گزینش آن‌ها به داستان ضحاک بازگردد. اَزی‌دَهاکا یا اژدهای اصلی بی‌شک عرب نبود، آنطور که فردوسی به‌نحوی زمان‌پیشانه به تصویر می‌کشد تا اعرابِ عارض از بیرونِ ایران‌شهر را دیوگونه سازد، اعرابی که سرانجام به شخصیت‌های تبهکارِ حماسی ملی ایرانیان بدل شدند. برخی گمان‌بر شده‌اند که ضحاک یک شاه آشوری بود که نبردش با مادها یا با سکاییانِ قلمروی ماد در اوستا اسطوره‌سازی شده است. من دلیل کافی برای این گمانه

^۱ Perseus

^۲ Perses

^۳ harpe

^۴ waerg

^۵ gârg

^۶ Ahriman

^۷ Sarmat

^۸ azhi dahâkâ

^۹ Sarm

^{۱۰} cold

^{۱۱} در زبان فارسی شاید بهتر باشد، در حالت جمع، به جای «سرمتیان یا سرمت‌ها» از «سَرم‌ها» استفاده شود. ح.ف.

نمی‌بینم. سرتاسر خود اوستا درباره‌ی رگ‌وریشه‌ی اَزی دَهاکا سخن می‌گوید؛ اینکه او پسرِ گرگینه یا گرگ‌گونِ شخصِ اهریمن است. اهریمنی که بی‌گمان به صورت یک «دروند یا دروغ‌پرداز یا فریب‌کار بزرگ» ترسیم می‌شود.

ضحاک یک جادوگرِ جادوی سیاه و یک مستبد است که به واسطه‌ی مارهای روپیده از شاهانه‌هایش از مغز سر انسان‌ها تغذیه می‌کند، و سه دخت فریدن را در اندرونی خود به بند کرده، و آیا قرار است باور کنیم که در تمام آن مدت او با این دو تن رابطه‌ی جنسی نداشته است؟! آیا سَرم‌ها که نشان اژدها را درفش خود کردند و حتا [به خاطر شکل زره‌شان] به «خزنده» نیز معروف شدند، به راستی بازماندگانِ پسرِ مشروع فریدون، سلم/سرم هستند، یا از تخمه‌دوده‌ی دیوآسای نوه‌ی نامشروعِ ضحاک اند [حاصل همبستری ضحاک و دو دختر فریدون]؟ در این صورت، آنچه در اوستا و سپس‌تر در شاهنامه می‌بینیم، نوعی دیوگونه‌سازیِ زرتشتی از دین پیشازرتشتی یا غیرزرتشتی ایرانیان شمالی - یعنی ایرانیان تورانی و سرمتی - است.

توصیف ضحاک به عنوان یک جادوگر که ساحرگی را به جای دین راستین برقرار کرده و از مغز انسان‌ها می‌خورد، خبر از این می‌دهد که ضحاک عوام را به لحاظ روان‌شناختی می‌فریبد. در این زمینه، جالب است که تصویر دو مار، که احتمالاً در بدن ضحاک به دور محور مرکزی ستون فقراتش به هم پیچیده‌اند، یادآور عصای چاوش^۱ یا عصای هرمس^۲ فریبکار است. در اساطیر یونانی، هرمس به انسان‌ها نوشتن را می‌آموزد. به این ترتیب، نوشتن به عنوان انحراف از صداقتِ خودمانی در انتقال سنت‌های یک فرهنگ شفاهی انگاشته شد. در شاهنامه، دیوهایی که فرستاده‌ی اهریمن‌اند، به انسان‌ها نوشتن را می‌آموزند. به یاد آوریم که بنا به اوستا، ضحاک پسر اهریمن است. فریدون ضحاک را با یک گرز گاوَسَر می‌زند. دیگر قهرمانان و پادشاهان شاهنامه گرزهایی با نمادپردازی‌های حیوانی متفاوت دارند. آیا «عصای چاوش [کادوسئوس]» یک گرزِ مارَسَر است و آیا ضحاک قدیمی‌ترین شخصیت فریبکار در اسطوره‌شناسی ایرانی است؟ چیست رابطه‌ی میان دارنده‌ی گرزِ مارَسَر و شیطان^۳ که در کتاب مقدس به عنوان اژدهایی به تصویر درمی‌آید که به دلیل تشویق انسان‌ها به خوردن میوه‌ی ممنوعه‌ی درخت دانش، تنبیه می‌شود و پاهایش بریده و به مار تبدیل می‌گردد؟

واژه «شیطان» به زبان‌های عبری و عربی راه یافت، لیک در واقع ریشه‌ی ایرانی دارد. این واژه نام یک ایزدبانو در میان مردمانِ سَرم یا سرمت است. سَنَتَه یا ساتانا^۴ [یا ساتانا] کمابیش یعنی بزرگ‌ترین گرگ، و به صورت موجودی درهم‌تنیده با مارها یا با اندام‌های مارگونه به تصویر کشیده می‌شود. کیش او و ستایش او تا به امروز در اُستیا^۵ بر جای مانده است. او نگهبان جام مقدس^۶، جام افسانه‌ای جمشید شاه («جامِ جَم») است که با نگرستن به ژرفای آن می‌توان هر آنچه در هر جای جهان می‌گذرد را دید (جام جهان‌نما). ساتانا در زیر دریاچه‌ای به سر می‌برد و خویشکاری‌اش روغن‌مالیدن و آغشته‌کردن پهلوانان و یلان بزرگ است. این ایزدبانو است که همراه با آلان‌ها به ژرفنای اروپا سفر می‌کند و به «بانوی دریاچه^۷» در افسانه‌های آرتوری جام مقدس تبدیل می‌شود. سَرم‌ها یا آلان‌ها بر آن بودند که ساتانا با شمشیری سپنتا در دست، از جهان زیر آب‌ها - دریا یا دریاچه - سربرمی‌آورد، دنیایی که در آن پهلوانان نیو و گرد پرورش می‌یابند و سپس در قامت نجات‌بخش به دنیای ما گسیل می‌شوند. [۱۴۶] مانند آناهیتا، ساتانا نیز سپیدپوش است. [۱۴۷] ساتانا و دم‌دولاک^۸ یک ایزدبانو هستند، و هر دو نسخه‌های ایرانی شمالی از آناهیتا محسوب می‌شوند. [۱۴۸]

قدیمی‌ترین نسخه از «بانوی دریاچه» در بریتانی «سِلتی» در حقیقت آناهیتا یا آرتمیس است. انجام مراسم تاج‌گذاری پادشاهان هخامنشی در حیطه‌ی خویشکاری‌های آناهیتا بود. [۱۴۹] او همچون میترا در نقش برجسته‌ها به پادشاهانی که شمشیر پهن به دست دارند، فَر می‌بخشد. [۱۵۰] اعطای فره‌ی شاهی^۹ به پادشاهی که شمشیر پهن به دست دارد، مانند آرتور، یکی از خویشکاری‌های اصلی «بانوی دریاچه» در عرفان جوانمردانه یا سلحشورانه‌ای است که آلان‌ها به بریتانیا آوردند. [۱۵۱] «بانوی دریاچه» که شمشیر اکسکالیبور را به شاه آرتور می‌دهد، در حقیقت از طریق شمشیر مقدس، تاج‌گذاری و تفویض مقام می‌کند، که این عمل با کهن‌ترین سنت ایرانی همخوانی دارد. [۱۵۲] آناهیتای ایستاده در سمت چپ پادشاه دست راست خود را به سوی

^۱ caduceus

^۲ Satan

^۳ Satana

^۴ Ossetia

^۵ holy grail

^۶ Lady of the Lake

^۷ Dame du Lac

^۸ royal glory

پادشاه بلند می‌کند، درست همان‌طور که «بانوی دریاچه» در برخی آثار هنری نشان‌گر تاج‌گذاری شاه آرتور - از جمله آثار آوبری وینسنت بیرسدلی^۱ - نیز دقیقاً چنین می‌کنند. [۱۵۳] بان یشت، پنجمین یشت اوستا، به آناهیتا اختصاص دارد، که همچنین به نام آبان یا «آب‌ها» شناخته می‌شود. در این یشت، ایزدبانو به‌عنوان «زنی زیبا، باشکوه، بلندبالا و نیرومند، دارنده‌ی همه‌ی آب‌های زمین و سرچشمه‌ی اُکیانوس گیهای» توصیف شده است، نیز چون «سرچشمه‌ی باروری آدمیان، حیوان‌ها و گیاهان و پاک‌کننده‌ی تخمه‌ی همه‌ی مردان و زهدان‌های همه‌ی زنان.» [۱۵۴] به‌همین نحو، «بانوی دریاچه» در افسانه‌های آرتوری نگهبان پهنه‌ی «چشمه‌ی ابدی... شادی ابدی... جوانی ابدی... تندرستی ابدی» است. [۱۵۵]

پیش‌الگویی سرمتی برای تقریباً هر مضمون و نماد اصلی این سنت پیدا شده است، از افسانه‌ی لانسلو^۲ تا بانوی دریاچه [۱۵۷]، شمشیر خلیده در سنگ [۱۵۸]، نمادپردازی مارگونه و اژدها [۱۵۹]، فرشاهی جام مقدس [۱۶۰]، و ایده‌ی پادشاهی که بوده و خواهد آمد. [۱۶۱] نسبت‌دادن نادرست افسانه‌ی آرتوری و عرفان جام مقدس به سلتی‌ها قابل درک است، خاصه با نظر به پیوند نزدیک سلتی‌ها و ایرانیان نوردیک، چه سکاها و چه سِرم‌ها. متن گالیک یا گالی^۳ «لُبر گابالا اِرِن»^۴ ادعا می‌کند که ایرلندی‌های اسکاتلندی از اصل سکایی‌اند. [۱۶۲] در مورد آوازه‌خوان دورگرد^۵ و حافظ تاریخ فنیوس فارسید^۶ گفته می‌شود که پدر او، مردی به نام پَت مک مگوک یا تَفِد^۷، از «مردان سکائیه» بود و از تخمه‌ی او بود که «گائل‌ها یا گال‌ها»^۸ پدید آمدند. [۱۶۳]

به‌طور خاصی جالب‌توجه است که در بخش شرقی کرانه‌ی دریای کاسپین در شمال ایران، منطقه‌ای که سکایی‌ها در آن از دوران مادها به‌طور گسترده‌ای آمد و شد داشتند، دسته‌ای از مردمان به نام گِلک‌ها [گیلک‌ها]^۹ به سر می‌برند و به زبانی به نام گِلکی [گیلکی]^{۱۰} سخن می‌گویند. مطالعه‌ی تطبیقی بین این زبان شمالی ایرانی و زبان گالیک می‌تواند به نتایج بس شگفت‌انگیزی راه برد. زبان‌شناسان پیش‌تر اشاره کرده‌اند که گالیک، برخلاف رده‌بندی نادرست این زبان به‌عنوان شاخه‌ای از زبان‌های هندواروپایی مرکزی، در واقع این زبان تناظرها و شباهت‌های زیادی با زبان سکایی‌ها دارد و نیز برخی ویژگی‌های دستوری و واژگانی آن با زبان تراسی^{۱۱} مشترک است. [۱۶۴]

سکاها و تراسی‌ها هر دو به شاخه‌ای از زبان‌های هندواروپایی [شاخه‌ی سَتِم^{۱۲}] تعلق دارند که در جنوب شرقی اروپا و در قفقاز بدان سخن می‌گفتند، و در بیشتر دوران باستان، ایرانیان سکایی و سرمتی بر این مناطق چیرگی و بودوباش داشتند. [۱۶۵] چند نمونه‌ی قابل‌توجه در این زمینه وجود دارد. به‌عنوان نمونه، واژه‌ی مرغ در گالیک سرک / کرک [cearc] است و در زبان‌های اُستیبایی، کردی و زبان‌های هیرکانی (گیلکی و مازندرانی) که بسیار تأثیر پذیرفته از زبان سکایی یا برگرفته از آن هستند، مرغ را کرک / کرک [kark] گویند. [۱۶۶] همچنین، نام ایرلند، ارین^{۱۳}، از ایره یا آیره^{۱۴} گرفته شده است. هم در گالیک و هم در فارسی باستان، این واژه به معنای «آزاد» یا اگر معنایش را گسترش دهیم، یعنی «کسی که در خدمت هیچکس یا تحت سلطه‌ی هیچکس نیست»، «نیک‌گوهر» یا «نجیب» یا «شریف»^{۱۵}. به سخن دیگر، ایره‌ان [Eire-an] یعنی ایران [Ir-an] به معنای «سرزمین آزادان» یا «دیوار نجیب‌زادگان» است. [۱۶۷] گِلک‌ها یا گیلک‌های شمال ایران شماری ویژگی فرهنگی مشترک با ایرلندی‌ها دارند؛ از جمله در نکته‌پردازی و شوخ‌طبعی خودویژه‌شان. این مردم همچنین نوعی نی‌انبان می‌نوازند؛ سازی که ریشه‌ی ایرانی آن به‌طور کلی از سوی موسیقی‌شناسان تأیید شده است. جالب این‌جاست

^۱ Aubrey Vincent Beardsley

^۲ Lancelot

^۳ Gaelic

^۴ Lebor Gabala Erenn

^۵ bard; چرگر؛ شاعر و نقال کوچ‌رو و کولی‌وش

^۶ Fenius Farsaid

^۷ Baath Mac Magoc Iathfed

^۸ Gael

^۹ Gelacs

^{۱۰} Gelac

^{۱۱} Thracian

^{۱۲} Satem; منظور بخش‌بندی سَتِم / کنتوم میان زبان‌های هندواروپایی است

^{۱۳} Erin

^{۱۴} Eire or Aire

که این منطقه از کرانه‌های دریای کاسپین بسیار بارانی و شامل جنگل انبوه است و گلک‌ها از دیرباز بر این باورند که جنگل‌هایشان محل سکونت پستی‌ها یا پریان^۱ یا جن‌ها است.

ساتانا یا ستانا، ایزدبانوی خزد، مادر این مردمان نرتی / نارتی [*Nártik*] یا «نوردیک» [*Nordic*] محسوب می‌شد. [۱۶۸] نام ساتانا از ترکیب دو واژه ایرانی باستان «ست» (به معنای «صد»)، که در فارسی امروزی نیز همین معنا را دارد) و «نا» به معنای «تنه یا مادر» ساخته شده است. [۱۶۹] این ترکیب به معنای «مادر صد پسر یا صد پهلوان» است، که یعنی مادر نرت‌مردم. [۱۷۰] نرت‌ها تالارهای بزرگی برای جشن و سور و نوش خواری داشتند که به آن نیخاس^۲ می‌گفتند. این تالارها^۳ شباهت زیادی به مکان‌های مشابه در فرهنگ اسکاندیناوی داشتند که بعدها مبنای تصور والهالا^۴ در دین «نوردیک» قرار گرفت. واژه وال هال^۵ در زبان ایرانی به معنای «بالاترین خوشی» یا «عالی‌ترین حالت بودن» است. آلان‌ها این فرهنگ بزم در تالار بزرگ را در سده‌های میانی [قرون وسطا] به اروپا بردند. [۱۷۱] باتراز^۶ [بترز یا باترادز یا بهادر]^۷، پهلوانی فرانسائی از تخم‌وترکه‌ی نرتی بود. [۱۷۲] داستان روابط عاشقانه گوئیویور و لنسلوا^۸ در افسانه‌های آرتوری بر پایه‌ی روایت رابطه‌ی دوستانه و رمانتیک ساتانا و باتراز است. باتراز هم به معنایی معنوی و هم از لحاظ زیست‌شناختی پسر ساتانا محسوب می‌شود. [۱۷۳] نظایری میان افسانه‌های آرتوری و افسانه‌های ژاپنی درباره‌ی شمشیرباز یاماتو تاکرو^۹ وجود دارد که به احتمال زیاد ناشی از تاثیر یک اصل سکایی و مشترک در هر دو فرهنگ است، چراکه خوب می‌دانیم سکاها به سوی شرق تا ژرفای آسیای شمالی نیز راه یافته بودند. [۱۷۴]

نرت‌ها همواره درگیر نبرد با ترک‌ها هستند، و این موضوع منطقی به نظر می‌رسد، خاصه نظر به این‌که متجاوزان هون‌ترک از شمال شرقی سیبری وارد منطقه‌ی آسیای مرکزی شدند، یعنی وارد سرزمین‌هایی که بخشی از قلمروی بزرگ سکائی و نیز سکونتگاه ایرانیان محسوب می‌شد؛ همین ترکان سپس به قلمروهای سرمتی در اروپای شرقی، از جمله مجارستان نفوذ کردند (کشوری که نام انگلیسی‌اش، «هنگری» [*Hungary*] نشانگر تغییر زبان و فرهنگ این منطقه تحت تاثیر ترک‌تازی هون‌ها [*Huns*] است). [۱۷۵] همان‌طور که پیش‌تر گفتیم، درفش اژدهانشانی که در افسانه‌های آرتوری دیده می‌شود، در واقع پرچم جنگی سَرما بوده است. [۱۷۶] برخلاف هرودی مسیحیت قرون وسطایی اروپا و ایران زرتشتی‌گری، در چین اژدها نمادی خوش‌یمن است، و نه نماد شرارت و ویرانی. اژدهای چینی تداعی گر قدرت و بخت است. با توجه به اینکه نوردهای ایرانی [اقوام ایرانی شمالی یا نوردیک] مانند سکایی‌ها در مرزهای چین و تا کوه‌های تیان‌شان و صحرای گویی حضور داشتند و با دیگر اقوام نزدیک به هندواروپایی‌ها مانند تُخاری‌ها^{۱۰} آمیخته بودند، این پرسش مطرح می‌شود که آیا همین ایرانی‌ها نخستین کسانی بودند که نماد اژدها را به چین بردند؟ کهن‌ترین نوشته‌های چینی، مانند «تاو ته چینگ» نوشته لاوتزو^{۱۱}، به «پادشاهان اژدها و شهبانوه‌های ققنوس» اشاره دارند که در روزگاران بسیار دور، در هماهنگی کامل با تاو، بر چین فرمان می‌راندند. برخی از بزرگترین هرم‌های سنگی سفید در شبان^{۱۲} زیر «تپه‌ها»^{۱۳} ی زمینی کشاورزی مدفون بودند و در سده‌ی بیستم توسط هواپیماها باز-کشف شدند، و در افواه است که همین هرم‌ها بقایای آن فرمان‌روایان را در خود جای داده‌اند. اما حکومت چین اجازه بررسی بقایای داخل این گورها را نمی‌دهد. مطالعه و بررسی دقیق ژنتیکی و باستان‌شناختی این بقایا ممکن است نشان دهد که همچون مورد مومیایی‌های «تاریم»^{۱۴}، این بقایا نیز متعلق به مردمانی قفقازی هستند و اینکه تمدن چینی را نیز آریایی‌هایی بنیان نهاده باشند که با سکاها شمال ایران ارتباط نزدیکی داشتند یا از آن‌ها تفکیک‌ناپذیر بوده‌اند. این گمان نیز وجود دارد که واژه «هان» [*Han*] در زبان چینی تحریفی از «هون» [*Hun*] باشد و از اشتباه گرفتن سکایی‌ها و هون‌هایی ناشی شده باشد که سرزمین‌هایشان مدام از سوی سکاها تصرف می‌شد. تا به امروز، بخش روستایی شمال غرب چین در مرز تاجیکستان، خالص‌ترین نمونه‌های ژنتیکی

^۱ *paeris* or *faeries*

^۲ *Nykhas*

^۳ *halls*

^۴ *Valhalla*

^۵ *vâl Hâl*

^۶ *Guinevere* and *Lancelot*

^۷ *Yamato Takeru*

^۸ *Tocharians (Tokhari)*

^۹ *Tao-te-Ching* of *Lao Tzu*

^{۱۰} *Xian*

^{۱۱} *Tarim mummies*

مردمان ایرانی اصلی را در خود دارد. در شاهنامه فردوسی، این منطقه با نام «توران» شناخته می‌شود - سرزمین بازماندگان تور، یکی از سه پسر فریدون، پادشاه آغازین ایرانی. جنگ‌های حماسی میان ایران و توران که در شاهنامه توصیف شده‌اند، به جنگ مادها و سکاها در سده‌ی هفتم پیش از میلاد بازمی‌گردد. هنگامی که دین‌یاران مادی به زرتشتی‌گری گرویدند، این جنگ شکلی ایدئولوژیک به خود گرفت و مادها علیه پاگانیسم سکاها جنگیدند. در همین جنگ است که اسفندیار به‌عنوان یک فرماندهی بزرگ شناخته می‌شود و جان زرتشت نیز در حمله تورانیان، یا دقیقتر، سکاها، به شمال شرق قلمروی شاهنشاهی ماد از دست می‌رود. در اوج گسترش پادشاهی ماد به شمال شرق، این امپراتوری مناطقی از پارتیه و هیرکانیه، یعنی استان خراسان کنونی ایران، هم‌مرز با ترکمنستان کنونی را دربرمی‌گرفت. [۱۷۷] در همین ناحیه است که زرتشت طی تازش تورانیان کشته شد. در سال‌های نخست پس از برآمدن کورش، مادها به سرزمین‌های سکاها و خوارزمیان در آسیای میانه، که سکونتگاه تیره‌های تورانی بود، تاختند. [۱۷۸] این واقعیت که در یشت سیزدهم اوستا نیایش‌هایی برای خوشبختی روان‌های تورانیان و داهه‌ها آمده است که دو تیره از سکاها بودند، نشان می‌دهد که دوره هخامنشیان، شماری از آن‌ها (شاید هم از سر ناچاری) به زرتشتی‌گری گرویدند. [۱۷۹] اما همان‌طور که در کتیبه بیستون اشاره شده، داریوش بزرگ بسیاری از سکاها را به دلیل امتناع از پذیرش «دین درست» محکوم و درخور نکوهش دانست، که در واقع نزد داریوش بزرگ همان دین زرتشتی بود. از این رو به نظر می‌رسد داریوش بزرگ نخستین امپراتور ایرانی بود که زرتشتی‌گری را به‌طور رسمی پذیرفت.

یادداشت‌ها

- ۱۰۴ Farrokh, "Exploring the Possibility of Relationships Between the Iranian Goddess Anahita and the Dame du Lac of the Arthurian Legends," 57.
- ۱۰۵ Roman Ghirshman, *Persian Art ۲۴۹ BC-AD ۶۵۱: The Parthian and Sassanian Dynasties* (New York: Golden Press, 1962), 283-315.
- ۱۰۶ Farrokh, "Exploring the Possibility of Relationships Between the Iranian Goddess Anahita and the Dame du Lac of the Arthurian Legends," 57-58.
- ۱۰۷ Ibid., ۵۸.
- ۱۰۸ Ibid.
- ۱۰۹ Ibid., ۶۷.
- ۱۱۰ Ibid.
- ۱۱۱ Ibid., ۵۹.
- ۱۱۲ Ibid., ۶۰.
- ۱۱۳ Ibid., ۶۱.
- ۱۱۴ Ibid., ۶۲.
- ۱۱۵ Ibid., ۶۵.
- ۱۱۶ Ibid., ۶۲.
- ۱۱۷ R. Brzezinski and M. Mielczarek, *The Sarmatians: ۶۰۰ BC - AD ۴۵۰* (Oxford: Osprey Publishing, 2002), 38-39.
- ۱۱۸ Littleton and Malcor, *From Scythia to Camelot*, ۲۴۴.
- ۱۱۹ Ibid., ۲۴۸-۲۴۹.
- ۱۲۰ Ibid., ۶۳.
- ۱۲۱ Ibid., ۲۴۴.
- ۱۲۲ Ibid., ۱۶.
- ۱۲۳ Lyn Webster Wilde, *On the Trail of the Warrior Women: The Amazons in Myth and History* (New York: St. Martin's Press, 2000).
- ۱۲۴ Murdock, "Was the Persian Goddess Anahita the Pre-Christian Virgin Mother of Mithra?," 98.
- ۱۲۵ Zarghamee, *Discovering Cyrus*, ۴۷۱.
- ۱۲۶ Ibid.
- ۱۲۷ Wilde, *On the Trail of the Women Warriors*, ۸۶.
- ۱۲۸ Ibid., ۹۷-۹۸.
- ۱۲۹ Sorita D'Este, *Artemis: Virgin Goddess of the Sun & Moon - A Comprehensive Guide to the Greek Goddess of the Hunt* (London: Avalonia Press, 2005), 66. D'Este, *Hekate: Liminal Rites - A Study of the rituals, magic and symbols of the torch-bearing Triple Goddess of the Crossroads* (London: Avalonia Press, 2009), 169.
- ۱۳۰ D'Este, *Artemis*, ۴۸, ۶۳, ۱۰۳.
- ۱۳۱ Ibid., ۶۳-۶۴.

- ۱۳۲ Wilde, *On the Trail of the Women Warriors*, ۷۲.
- ۱۳۳ Herodotus, *The Histories* (New York: Barnes and Noble, ۲۰۰۴), IV, ۱۰۴.
- ۱۳۴ Zarghamee, *Discovering Cyrus*, ۵۲۷.
- ۱۳۵ Patricia Crone, *The Nativist Prophets of Early Islamic Iran: Rural Revolt and Local Zoroastrianism* (New York: Cambridge University Press, 2013), 401.
- ۱۳۶ Zarghamee, *Discovering Cyrus*, ۵۲۹.
- ۱۳۷ Wilde, *The Amazons in Myth and History*, ۹۲.
- ۱۳۸ D'Este, *Artemis*, ۵۶.
- ۱۳۹ Ibid., ۱۲۵.
- ۱۴۰ Ibid., ۱۰۵.
- ۱۴۱ Ibid., ۱۰۹. D'Este, *Hekate*, ۵۶.
- ۱۴۲ D'Este, *Artemis*, ۹۷.
- ۱۴۳ Ibid., ۹۱-۹۶.
- ۱۴۴ D'Este, *Hekate*, ۵۲.
- ۱۴۵ D'Este, *Artemis*, ۸۸, ۱۱۵.
- ۱۴۶ Farrokh, "Exploring the Possibility of Relationships Between the Iranian Goddess Anahita and the Dame du Lac of the Arthurian Legends," 67.
- ۱۴۷ Ibid., ۶۶.
- ۱۴۸ Ibid., ۵۲.
- ۱۴۹ Ibid., ۴۹.
- ۱۵۰ Ibid., ۵۰, ۶۷.
- ۱۵۱ Ibid., ۴۸, ۵۰.
- ۱۵۲ Ibid., ۶۷.
- ۱۵۳ Ibid., ۶۸.
- ۱۵۴ Ibid., ۴۹.
- ۱۵۵ Ibid., ۶۶.
- ۱۵۶ Littleton and Malcor, *From Scythia To Camelot*, ۷۹-۱۲۴.
- ۱۵۷ Ibid., ۱۵۳-۱۷۹.
- ۱۵۸ Ibid., ۱۸۱-۱۹۴.
- ۱۵۹ Ibid., ۱۹۵-۲۰۸.
- ۱۶۰ Ibid., ۲۱۶, ۲۳۷-۲۴۰.
- ۱۶۱ Ibid., ۷۰.
- ۱۶۲ Farrokh, "Exploring the Possibility of Relationships Between the Iranian Goddess Anahita and the Dame du Lac of the Arthurian Legends," 54.
- ۱۶۳ Ibid., ۵۵.
- ۱۶۴ Ibid.
- ۱۶۵ Ibid.
- ۱۶۶ Ibid.
- ۱۶۷ Ibid.
- ۱۶۸ Ibid., ۶۰.
- ۱۶۹ Ibid., ۶۱-۶۲.
- ۱۷۰ Ibid., ۶۱.
- ۱۷۱ Ibid.
- ۱۷۲ Ibid., ۶۰.
- ۱۷۳ Ibid., ۶۱.
- ۱۷۴ Ibid., ۶۰.
- ۱۷۵ Ibid.
- ۱۷۶ Ibid., ۵۸-۵۹.
- ۱۷۷ Zarghamee, *Discovering Cyrus*, ۱۶۳.
- ۱۷۸ Ibid., ۱۶۵.
- ۱۷۹ Ibid., ۵۲۹.



رُستِم سَكایی و شمشیرِ اسفندیار

جیسن رضا جُرجانی

پارسی گردان: که ژال مه‌ریوانی - بالاچ چاچی



تصویر جلد: مُهری از سنگ یمانی آبی‌فام | سده ۴-۵ پیش از میلاد | سوارکار پارسی در تعقیب دو سوارکار سکایی با کلاه‌های نوک‌تیز | قطر حدود ۳۰

میلی‌متر | نگهداری در باستان‌خان هی سن‌پترزبورگ؛ شماره‌ی ۳۷۵، روسیه



fold-era.com

در سال‌های پیش از برآمدن کوروش، مادها به قلمروهای سکایی و خوارزمی در آسیای میانه دست یازیدند، آن‌جا که قبایل تورانی می‌زیستند. [۳] این واقعیت که یشت سیزدهم اوستا نیایش‌هایی دارد در تکریم روان‌های تورانیان و داهه‌های راست‌کردار، یا به دیگرگپ همان سکایی‌ها، خبر از این می‌دهد که در دوره‌ی هخامنشی برخی از این قبایل (شاید اجبارا) به آیین زرتشتی گرویده بودند. [۴] با این حال، چنان‌که از کتیبه‌ی بیستون می‌توان دید، داریوش بزرگ بیشتر سکاه را به خاطر امتناع از پذیرش «باور راستین» نکوهید. نبرد حماسی بین ایران و توران در شاهنامه همانا نبرد مادی-سکایی سده‌ی هفتم پیش از میلاد است. پادشاهی مادی - یا برای دوره‌ای کوتاه، امپراتوری مادی - در اوج گسترش به سوی شمال شرق برخی نواحی پارت و هیرکانیا را مال خود کرد، به دیگرگپ، استان‌های گلستان و خراسان امروزی در ایران را، که هم‌مرز با ترکمنستان امروزی‌اند. [۵] این همان جایی است که زرتشت طی تازشی به دست تورانیان کشته شد. همچون کوروش بزرگ که پس از زرتشت کشته شد، خود زرتشت نیز توسط سکایی‌ها در ناحیه‌ای از ایران که به نام هیرکانیا می‌شناسیم کشته شد.

افسانه‌های مربوط به جنگ‌های بین ایران و توران، که سرانجام به شاهنامه راه یافتند، برآمده از خاطره‌های دور و دیرین از تازش‌های ماساژت‌ها به نواحی شمال شرقی ایران طی سده‌های هشتم و هفتم پیش از میلاد هستند. [۶] در دوره‌ی فرمان‌فرمایی آستیاگ، شاهنشاهی مادی شروع به دست‌یازی به قلمروهای سکایی کرد، قلمروهایی که امروزه در مرز ترکمنستان با ایران در کرانه‌های شرقی دریای کاسپین قرار دارند. [۷] توران، یا اولاد تور، یا همان تورانیان، دسته‌ای قبیله‌ای در کنفدراسیون بزرگتر سکایی بودند که مس‌سکگه^[متسگت/ماساژت] یا تیگرخووده نام داشتند [۸]. هر دُت می‌گوید که ماساژت‌ها مهاجرت عظیم سکایی‌ها به فلات ایران را در اوج دوره‌ی مادی آغاز کردند. [۹] او حتا سیاهه‌ای از آن سکایی‌ها که طی سده‌های هفت و هشت پیش از میلاد به حکومت مادی مالیات می‌پرداختند ارائه می‌دهد، و سیاهه‌ی او شامل بسیاری از مهاجران سکایی است که در قلمروی ماد سکنی گزیده بودند. [۱۰] ایلات سکایی قومیت و زبانی ایرانی داشتند و نزد یونانیان و مورخان بعدی غربی با نام «اسکیت‌ها/سیت‌ها یا سکایی‌ها» شناخته می‌شدند، و نخستین بار در تاریخ مکتوب به‌عنوان هم‌پیمانان آشوریان از ایشان یاد شده است، آن هم در کارزارهایی که این ایرانیان شمالی را تا دور دست‌هایی در جنوب غرب زادبومشان برد؛ تا نواحی لونت و مصر. [۱۱]

سپس‌تر، سکایی‌ها با مادها هم‌پیمان شدند، و این دو تیره‌ی ایرانی با درهم‌آمیختن نیروهایشان، آشوریان را برانداختند و نخستین شاهنشاهی ایران در ناحیه‌ی کوهستانی زاگرس را بنا کردند.

حدود ۷۰۰ پیش از میلاد، آن دسته از سکایی‌هایی که در شمال ناحیه‌ی ماد مانده بودند شروع به تعقیب کیمیری‌ها در دل بهن‌دشت‌ها کردند و تا قلمروی شاهنشاهی مادی تاخندند. سکایی‌ها پس از شکست دادن کیمیری‌ها در حوالی ۶۳۰ پیش از میلاد، به سراغ چیرگی و فرمان‌فرمایی بر شاهنشاهی عموزادگان ایرانی‌شان، مادها، رفتند که این فرایند اندکی بیش از یک نسل به درازا کشید. [۱۲] در ۵۸۵ پیش از میلاد، مادها علیه سکایی‌ها شورش کردند، سکایی‌ها شکست خوردند و تا زادبومشان پس رانده شدند، زادبومی که از شمال قفقاز و بهن‌دشت‌های اطراف دریای سیاه تا آسیای میانه و مرزهای شمال غربی چین گسترده بود. [۱۳] گرچه سکایی‌ها را به‌عنوان بربرهای خشن و خانه‌به‌دوش نیز می‌شناختند لیک استیلای سکایی‌ها بر فعالیت‌های دادوستد آن ناحیه، که بعدها راه ابریشم نام گرفت، به ایشان مجال رونق اقتصادی و حتا کسب اعتبار به‌خاطر ثروت‌شان را نیز داد. پیروزی امپراتوری ایرانیان بر بلخ و سغد آغاز تهدید این ثروت سکایی‌ها بود.

^۱ Jason Reza Jorjani, 'The Scythian Rostam and the Sword of Esfandiyar', in *Iranian Leviathan: A Monumental History of Mithra's Abode*, Arktos Pub. 2019.

سنت‌های حماسی سکایی از طریق اقامت کلان‌مقیاس سکاهای نواحی پارسی یا مادی در فرهنگ‌های فلات ایران جذب شدند. [۱۴] شخصیتی به نام رستم که فردوسی در شاهنامه می‌پروراند در اصل پهلوانی بود که در مهاجرنشینان یونانی این ناحیه او را به نام «هرکول سکایی» می‌شناختند [۱۵]. هرذت پیشاپیش می‌گوید که برخی سکایی‌های کوچنده‌ی پهن‌دشت تخمه و نیای خود را به همین پهلوان هرکول نشان می‌رسانده‌اند. [۱۶] گورهای سغدی در پنجکنت رستم و چند سلحشور دیگر را به تصویر کشیده‌اند که با جادوگران مارگون در نبرد هستند و این صحنه‌پردازی‌ها به توصیف‌های هردت از خوان‌ها یا آزمون‌های دشوار «هرکول سکایی» شباهت زیادی دارند. [۱۷]

سکایی‌ها به دو دسته بخش می‌شدند، سکایی‌های بالایی که در آسیای میانه (توران ایرانی) سکنی داشتند، و سکایی‌های پایینی که به کرمان، سیستان، و بلوچستان (همان کرمانیا یا ژرمانیای باستان) کوچ کردند و در آن نواحی مستقر شدند. بزرگترین پهلوان حماسه‌ی ملی ایرانیان، رستم، یکی از سکایی‌های پایینی است و پدرش زال، یک جادوگر پرآوازه که سیمرغ، آن مرغ جادویی را فرامی‌خواند تا با ابزاری غیبی و جادویی، به رستم در شکست دادن اسفندیار یاری رساند. رستم از تیره‌ی سام [سامه] است، که جمع آن می‌شود سامان [۱۸]. (به دیگرگپ، «سامانیان» [جمع‌زدن دوباره و] حشو است). دودمان سامان فرمان‌فرمای سیستان یا سکستانا بود [۱۹]. این موضوع از این لحاظ معنا دار است که زال یک شَمَن مَهری [میتربی] به شمار می‌آمد. در زبان‌های هندواروپایی th معمولاً به صورت S تلفظ می‌شود، و در پرتو همین موضوع آشکار می‌شود که لقب رستم، یعنی تَهَمَتَن [Thamtan]، در واقع همان سامتن [Sâm-tan] است، که نام وی را به‌عنوان اولادِ سامِ پهلوان مشخص می‌کند، همان سام که سردودمانِ سامان [Saman] یا شَمَن‌ها [Shamans] بود، که خود دسته‌ای از فرزندانِ میتربی سکایی بودند. همانطور که پورانه‌ها [Puranas] گواهی می‌دهند، میترا یا میتره به‌عنوان ایزد خورشید در سده‌ی یکم به‌وسیله‌ی ایلات سکایی به هند از نو وارد شد، ایلاتی که در آن زمان به هند دست‌یازی کردند و شاهنشاهی هندوسکایی را شکل دادند. [۲۰]

نام ناحیه‌ای که امروزه به‌عنوان سیستان می‌شناسیم در واقع فشرده‌شده‌ی نام فارسی میانه‌ی سَگَه-اسْتَنَه [سکستانا] یا «دیار سکایی» است. [۲۱] فردوسی در شاهنامه، همین ناحیه را زادگاه رستم معرفی می‌کند و به صفتِ سَگزی یا سَکسی را به رستم می‌دهد، که یعنی «سکایی» [۲۲]، چه درست همچون تبدیل r و l، تبدیل‌پذیری آواییِ g و k نیز در زبان‌های ایرانی وجود دارد. لفظ Sag واژه‌ای است برای سگ [dog]. سگ‌ها بسیار مورد احترام ایرانیان باستان بودند زیرا ایرانیان باور داشتند که سگان می‌توانند روان‌های شرارت‌بار را ببینند و حضورشان را به مردم هشدار دهند، یا حتا با واقواق کردن آن روان‌های گزندرسان را بترسانند. سکایی‌ها به‌طور خاص نخستین سگ‌های شکاری نژاده را پرورش دادند؛ این یکی از انبوه مهارت‌هایی بود که بعدها سکاییان طی مهاجرت عظیم‌شان به اروپا، و از بی درآمیختگی با آلمانی‌ها، به آنها منتقل کردند. واژه‌ی «سیتی یا اسکیتی یا سکایی» از سکا [Sakâ] سرچشمه می‌گیرد که واریانته‌ی از سگا [sagâ] است. که در نتیجه یعنی «سگ‌سانان» یا «سگ‌سران». [۲۳] واژه‌ی ساگا [saga؛ افسانه] به‌منزله‌ی سرگذشت‌ها یا حکایات نوردیک ژرمانیک، نیز هم‌ریشه‌ی این واژه است، و فرهنگ بازتاب‌یافته در سرودهای نیلونگ‌ها و ولسونگا ساگا همانا فرهنگ ایلات ژرمانیکی است که تحت تاثیر آن دسته از زُبدگان ایرانی قرار داشتند که در اروپای غربی می‌زیستند. [۲۳]

به گفته‌ی فردوسی رستم اهل سیستان است، ناحیه‌ای که در روزگار باستان به‌عنوان کرمانیا از آن یاد می‌شد. کرمان، بزرگترین شهر این ناحیه در ایران امروزی است که کماکان آن نام را حفظ کرده است. نمونه‌ی دیگری از تبدیل‌پذیریِ k و g این است که کرمان یا کرمانیا، از سوی ژئوگرافی‌دان‌های اروپایی در روزگار کهن به‌عنوان جرمانیا/ژرمانیا مورد ارجاع واقع می‌شد، و ساکنانش را جرمانی (کرمانی) می‌نامیدند. [۲۴] «ژرمن» هنوز هم یک نام مردانه در درون بومِ اُستیا در قفقاز به شمار می‌رود. شاخه‌ای از سکایی‌ها که به‌عنوان هندوسکایی می‌شناسیم تا این حد از زادبوم‌شان دور شدند که روی به سوی جنوب و نواحی شرقی ایران آوردند. در این گیرودار، سکایی‌های دیگری در اروپای شرقی حضور داشتند. وقتی این سکایی‌ها در اروپا در اوایل سده‌ی دوم میلادی شروع به یورش به امپراتوری روم کردند، در شمار زیادی از نواحی سکنی‌گزیدند که امروزه به نام ساکسونی یا سکسونی می‌شناسیم. [۲۵] واژه‌ی سَکسن فشرده‌شده‌ی سَگه یا سکایی است، و واژه‌ی سُن، نیز همان معنایی را نزد سکایی‌ها دارد که در زبان ژرمانیک، یعنی «وارث یا اولاد یا پسر

^۱ Nibelungenlied

^۲ Vulsunga Saga

کسی» [۲۶]. در نتیجه، سکشن‌ها یعنی «پسران سکایی‌ها»؛ کسانی که ناحیه‌ی بزرگتری حول وحوش سکسنی را نامگذاری کردند و این از بی نام‌گذاری بخشی از ایران بود که زادگاه پهلوان سکایی، رستم به شمار می‌رفت، یعنی ژرمانیا [کرمانیا]. دست آخر، رستم بسیار پیش از وایکینگ‌ها کلاخودی با دو شاخ بزرگ داشت.

هیچ ارجاع مستقیمی به شخص زرتشت یا آیین زرتشتی در حماسه‌ی پهلوانی نرت وجود ندارد؛ هرچند، این حماسه تصویری از رستم را به نمایش می‌گذارد. این موضوع خبر از این می‌دهد که افسانه‌ی «هرکول سکایی» دیرینگی پیش‌زرتشتی دارد. وانگهی، در آن افسانه‌ی ایرانی که به فردوسی رسید و در شاهنامه اقتباس شد، رستم با نخستین پهلوانی که بشارت‌دهنده‌ی آیین زرتشتی است، یعنی با اسفندیار، پسر گشتاسپ‌شاه، حامی زرتشت، نبرد می‌کند. این نبرد خبر از طرد دین زرتشتی از سوی سکایی‌ها می‌دهد، به‌رغم این واقعیت که فردوسی رستم را در حال خدمتگزاری به بسیاری از شاهان زرتشتی ایران به تصویر کشیده است. وقتی مغ مادی به دین زرتشتی گروید، این حرکت نبرد ایدئولوژیکی مادها علیه پانگانیسم یا شرک سکایی بود. این جنگی بود که در بستر آن اسفندیار خود را به‌منزله‌ی فرمانده‌ی پیشگام مشخص می‌کند؛ جنگی که سرانجام جان زرتشت را طی تازش تورانی یا به دیگرگپ سکایی به قلمروی شمال‌شرق شاهنشاهی مادی می‌گیرد. تفسیر نبرد رستم و اسفندیار در بستر پیکار سکایی با مادها جایگاه تاریخی زرتشت را نیز مشخص می‌کند.

در مناقشات پیرامنه بر سر دیرینگی زرتشت، سه دوره‌ی کاملاً متفاوت به‌عنوان دوره‌ی زندگی او پیشنهاد شده‌اند. قدمتی زرتشت که خود زرتشتیان نیز - تا پیش از آنکه پژوهشگران غربی مشغول چنین مناقشه‌ای شوند - پذیرفته بودند، «(۲۵۸ سال پیش از اسکندر)» بود. [۲۷] فرض بر این بود که منابع زرتشتی، که بعدها ابوریحان بیرونی و دیگر پژوهشگران بدان استناد کرده‌اند، منظورشان زمانی پیش از برتخت‌نشستن سکندر در ایران بوده است، نه پیش از تولدش، و منظورشان از «آمدن» زرتشت نیز زمان آغاز مأموریت زرتشت در موعظه‌ی دین‌اش در دربار گشتاسپ بوده است. با پذیرش سنت زرتشتی که در آن زمان زرتشت ۴۲ ساله بود، به دیرینگی ۶۲۸ پیش از میلاد به‌منزله‌ی زمان زایش زرتشت می‌رسیم. [۲۸] این تاریخ، دوران زندگی او را مقارن با شاهنشاهی مادها و حدود یک سده پیش از کورش بزرگ قرار می‌دهد که خود از طرف مادری نیمه‌مادی بود و شورش پارسیان علیه مادها را رهبری کرد و نخستین امپراتوری جهانی و یکپارچه‌ی ایرانی را بر پا ساخت.

دومین تاریخ از سوی خود زرتشت ارائه شده و به حدود ۱۵۰۰ پیش از میلاد می‌رسد، و تقریباً به‌تمامی استوار بر پایه‌ی تحلیلی از زبان «اوستایی» است که زرتشت بدان وسیله «گاهان [گائها]» را سرود. [۲۹] این زبان را زبان «گاهانی [گائی]» نیز نامیده‌اند، زیرا فارغ از هفت سرود کوتاه نیایش که تصور می‌شود آن‌ها نیز سرچشمه در زرتشت دارند، «گاهان» تنها اثری است که ما به این زبان در اختیار داریم. بنا به ارزیابی زبان‌شناسان صورت این زبان کهن‌تر از زبان آن بخش‌هایی است که بنا به قیاس «زبان اوستایی جوانتر» نامیده‌اند، و چنین‌اش نامیده‌اند چون زبان اوستا است - نوشته‌های زرتشتی که در دورانی پس از دوره‌ی زرتشت سروده شدند. از آنجاکه نزدیک‌ترین زمان قابل قیاس با این گویش نسبتاً تک‌افزاده زبان سنسکریت ریگ‌ودا است، پژوهشگران زرتشت را هم‌دوره‌ی ریشی ریگ‌ودایی^۱ در نظر گرفتند و ارجاعاتش به کرپان و گویان را به‌منزله‌ی نقد برهمنی‌باوری مبتنی بر قربانی‌گری و جنگ‌سالاران کشتریه متعلق به جامعه‌ی هندوایرانی تفسیر کردند، یعنی دورانی که ایرانیان هنوز واقعا از مردمانی که بعداً هندو شدند جدا نگشته بودند.

این استدلال دو مشکل دارد. یکی اینکه زبان‌های کلاسیک به‌منزله‌ی زبان‌هایی جان به در می‌برند که در آن‌ها نوشته‌های تالیفی الاهیاتی یا دانشورانه‌ای پدید آمدند که قدمت‌شان بسیار پس از دوره‌ی است که این زبان‌ها هنوز زنده بودند و عموماً تکلم می‌شدند. برای نمونه، زبان لاتین، زبانی است که در نگارش رسالات الاهیاتی و فلسفی در اروپا مورد استفاده قرار گرفت، آن هم هزار سال پس از آنکه این زبان عملاً زبانی مرده شد و به صورت زبان‌های ایتالیایی، فرانسوی، اسپانیایی و سایر زبان‌های رمانس درآمد. رنه دکارت به فرانسوی سخن می‌گفت، اما چون محصول نظام آموزشی ژزوئیت بود، بزرگترین اثر فلسفی‌اش، تأملات متافیزیکی را در حدود سده‌ی هفدهم میلادی به زبان لاتین نوشت. چیزی شبیه به این می‌توانسته در مورد زرتشت نیز صدق کند.

دو دیگر آنکه، برخلاف زبان لاتین، که هم نمونه‌های فراوانی دارد از دوره‌ای که این زبان هنوز زنده بود و کسانی رسالاتی به این زبان تصنیف می‌کردند، و هم نمونه‌هایی همانقدر زیاد یا حتی بیشتر دارد از دوره‌ی متاخر که در آن هنوز از این زبان به‌عنوان زبان پژوهش و الاهیات استفاده می‌شد، اما زبان به‌اصطلاح «اوستایی گاهانی» یا «اوستایی کهن» یک زبان فرضی به شمار می‌رود که وجودش فقط مبتنی بر همان سروده‌های زرتشت است و بس. در

^۱ Rig Vedic rishis

نتیجه، شباهت به سنسکریت ریگ ودا تنها می‌تواند شرحی بر این واقعیت باشد که زرتشت به‌عنوان یک ماد یا پارسِ باشنده‌ی سده‌ی هفت پیش از میلاد، که علیه پاگانسیم یا شرک سکایی مبتنی بر قربانی‌گری موعظه می‌کرده، می‌خواسته تقدش را از همان اقتداری بهره‌مند کند که سنت دینی آغازی با او به اشتراک گذاشته بود و نیز بهره‌مند از اقتدار کسانی که زرتشت کردوکارشان را نکوهش می‌کرد.

سکایی‌ها مناسکی سالانه داشتند که در آن ایزد جنگ‌شان یعنی میترا یا مهر را ستایش می‌کردند، و آن مناسک ستایش به صورت شمشیری خلیده در یک سکوی مرتفع اجرا می‌شد. [۳۰] یکی از چندصد زندانی جنگی که طی سال پیش اسیر شده بودند در سایه این شمشیر قربانی می‌شد، و خون او از ظرف قربانی‌گری بر روی تیغه‌ی شمشیری جاری می‌شد که در سکوی سنگی و خاکی خلیده بود. چنین بود آن فرهنگ دینی مبتنی بر قربانی‌گری که زرتشت در برابرش موضع گرفت. سکایی‌ها همچنین خون دشمنان‌شان را با شراب می‌آمیختند، و این ترکیب را از پیاله‌ها و ساغراهایی می‌نوشیدند که خود از کاسه‌ی سر دشمنان‌شان و با فروبردن در آهن مذاب ساخته بودند. [۳۱] جنگ‌سالاری که بیشترین تعداد از این جام‌های خون‌نوشی را گرد آورده بود بهترین جنگاور در میان همپالکی‌هایش به شمار می‌رفت. [۳۲] این ایرانیان نوردیک پوست سر دشمنان‌شان را می‌کنندند و از آن تکه‌پوسته‌ها برای تزئین تیردان حامل پیکان‌ها و نیز تزئین ردهای‌شان استفاده می‌کردند. [۳۳] چنان‌که می‌دانیم، شمالی‌های اروپا بیشترین خویشاوندی فرهنگی را با این ایرانیان رام‌نشدنی داشتند، که توت‌م ایلیاتی آنان نیز گرگ بوده است. [۳۴]

انتقام میترا از پیمان‌شکنان به‌طور مثبتی خون‌خوارانه است و اغلب از طریق پشتیبانی ایزد ایرانی پیروزی در جنگ، معروف به ورث‌غنه، که بعدتر بهرام نام گرفت، اجرا می‌شود. [۳۵] ایزد بهرام معادل است با ایزد یونانی-رومی آرس/مارس. [۳۶] ورث‌غنه به شکل یک نره گراز وحشی از دشمنان میترا انتقام می‌گیرد. [۳۶] در مهر یشت درباره‌ی این گراز وحشی گفته می‌شود که او «به یک ضربت می‌کشد، خشمگینانه بی‌جویی می‌کند، رخسارش همه خون چکان... [ورث‌غنه] اعضای پیکرشان را تکه‌تکه کرد و بر زمین درهم کوفت، استخوان‌ها، موی، مغزها، و خون آنان که به مهر دروغ گفتند» [۳۷]. از منظر گاهان [گاتاها]، خشم میترا و تجسم او، بهرام آن گراز وحشی، مظهر گناه یا تباهی آئیشمه است که یعنی «پرخاش خشمگینانه» یا شور شدید به انتقام خشونت‌بار (آئیشمه معادل است با خشم در فارسی نو). [۳۸]

عنان‌گسیختگی خشمگینانِ مهری با نوشیدنِ هَنومَه [هوم] پدید می‌آید، همان نوشیدنی که زرتشت در گاهان [گاتاها] مصرفش را نکوهش و محکوم کرده است. [۳۹] هَنومه با پودرکردن برگ‌های گیاهان دارای افدرین و درآمیختن‌اش با شیر ساخته می‌شد. [۴۰] فداییانِ هوم‌نوشِ میترا شوروشوق‌شان را به شیوه‌ی آرژیاستیک وقتی نشان می‌دادند که گاو قربانی مثله می‌شد. [۴۱] روحیه‌ی جنگی و جنون‌آمیز قربانی‌گریِ مهری را می‌توان در لابه‌لای این فرازاها از بلندترین سروده‌ای که از کهن‌روزگاران بازمانده و با عنوان مهر یشت به ایزد مهر [میترا] پیشکش شده دریافت، همان مهر یشت که سپس‌تر در اوستا گنجانده شد:

برای مهر قربانی می‌کنیم، برای آن سرور چراگاه‌های پهناور، برای او که راستگو است، آن سرور انجمن‌ها، با هزار گوش، همه خوش‌ترکیب، با هزار چشم، همه والا، دارای دانش سرشار، نیرومند، بی‌خواب، و همواره بیدار؛ برای او که سروران ملت‌ها قربانی پیشکش کردند وقتی به میدان شدند رویاروی دسته‌های ویرانگر، رویاروی دشمنانی که به آرایش رزمی درآمدند، در کشاکش ملت‌های ستیزنده. [۴۲]

زرتشت با نوشتن به زبانی کهن، کمابیش همسان با کهن‌ترین صورت سنسکریت، در تلاش بود تا پیامش را ملهم از اقتدار زبانی سازد که می‌دانست نیای زبانی شاخه‌ی زبانی جامعه‌ی ایرانی خود او، و نیز نیای زبانی همان‌هاست که وی با آن‌ها سر ستیز داشت. آنچه پژوهشگران به‌طور دلبخواهی «زبان اوستایی گاهانی» نامیدند را شاید بتوان صرفاً نوعی سنسکریت ریگ‌ودایی سبک‌تر انگاشت، به همان شیوه که زبان فرانسوی در فرمی نادرست از لاتین ریشه دارد و ردونشان‌های دیگر زبان‌هایی را دارد که در ناحیه‌ی گال رومی صحبت می‌شدند. به همین معنا می‌توان گفت دلیل اینکه چرا اوستای «گاهانی» یک زبان تک‌افتاده به شمار می‌رود این است که زرتشت، که احتمالاً به زبان «اوستای جوان» سخن می‌گفت سعی داشت تا از کهن‌ترین و از لحاظ

یزدان شناختی تألیفی‌ترین صورت سنسکریت در سرایش اوستا بهره برد - یعنی از زبانی با چنان وجه تألیفی که آن را دوامنگیری^۱ می‌خواندند، یعنی «زبان ایزدان». اگر زرتشت بنای آن را داشت تا علیه دواها (دیوها) وعظ کند، چه زبانی بهتر از آن حتا در قیاس با زبان خودش؟

سومین دیرینگی زمانی که برای زرتشت پیشنهاد شده در واقع تنها استدلال‌های یک پژوهشگر، یعنی مری ستگست^۲ است، و سایر هواداران این پیشنهاد همه به کار او ارجاع داده و از استدلال او پیروی کرده‌اند. ستگست تزش را در کتابی با عنوان افلاتون پیشاتاریخی طرح می‌کند که به ارزشگذاری باستان‌شناختی واقعیت تاریخی افسانه‌ی آتلاتیس افلاتون می‌پردازد. [۴۳] او سپس این تز درباره‌ی دیرینگی ۸۵۰۰ ساله‌ی زرتشت را در کتابی با عنوان وقتی زرتشت سخن گفت بسط می‌دهد که منحصر به استدلال‌آوری درباره‌ی همین موضوع اختصاص یافته است. [۴۴] ستگست اشاره می‌کند که چگونه چندی از مولفان یونانی ادعا کردند که زرتشت حدود ۶۵۰۰ پیش از میلاد می‌زیسته است. خانتوس^۳ مورخ لیدیایی می‌گوید که زرتشت ۶۰۰۰ سال پیش از زمانی می‌زیسته که خشایارشا برای فتح یونان از هلسپونت [داردanel] برگذشت. [۴۵] همچنین اودوکسوس کنیدوسی^۴ [۳۵۵-۴۰۴ پیش از میلاد] می‌گوید که زرتشت ۶۰۰۰ سال پیش از مرگ افلاتون می‌زیسته است. [۴۶] احتمالا، این حرفی است که مغانی به زبان آوردند که در مراسم تدفین افلاتون شرکت کرده بودند. ارسطو با همین دیرینگی موافق است، و سپس پلوتارک را داریم (۴۵-۱۲۰ میلادی) که می‌گوید روزگار حیات زرتشت حدود ۵۰۰۰ سال پیش از جنگ تروجان [تروا] بوده است. [۴۷] همه‌ی این تاریخ‌ها به اواخر دوران نوسنگی [نئولیتیک] در حدود ۶۵۰۰ یا ۸۵۰۰ پیش اشاره دارند. ستگست می‌کوشد با ترتیب‌دادن شواهد باستان‌شناختی از دگرگونی‌های جامعه‌ی اواخر نوسنگی گواهی برای این قدمت بسیار کهن ارائه دهد و این بقایای باستان‌شناختی را به‌عنوان مهر تاییدی بر برخی مضامین مطرح‌شده در گاهان [گاهانها] تفسیر کند. در گاهان می‌بینیم که زرتشت علیه یک دین مبتنی بر قربانی‌گری آیینی و علیه جنگ‌سالارانی که با دین‌یاران آن دین همدست‌اند موعظه می‌کند. آن‌ها گاو‌دزدی یا دام‌دزدی می‌کنند و گاو یا دام ربوده‌شده را قربانی می‌کنند. سکونتگاه‌های دوره‌ی نوسنگی متاخر در ناحیه‌ی غربی آناتولی، در ناحیه‌ای که بعدا کردستان نام گرفت، آکنده از شاخ‌گاو بوده‌اند. شاخ گاو بر دیوارها و روی سکوها قرار داشتند، گرچه ردونشانی از کشاورزی دیده نمی‌شد. تجهیزات جنگ و شکار در آن‌جا به وفور یافت شدند. از قضا، کمابیش در همان بازه‌ی زمانی که مولفان کلاسیک برای زرتشت ارائه می‌دهند، گذار به جامعه‌ی کشاورزی رخ می‌دهد. [۴۸] شاخ گاو ناپدید می‌شود. تجهیزات جنگی ناپدید می‌شوند. یک سنت سفالگری سربرمی‌آورد که فنون حرارت‌دهی جدیدی را دربرمی‌گیرد و به تولید نقوشی با کنتراست بالای روشن و تاریک روی می‌آورد. [۴۹] ستگست همین را دارای اهمیت می‌داند زیرا هم آتش و هم دوگانه‌ی روشن/تاریک در هسته‌ی آموزه‌ی زرتشتی جای دارند و از این رو او اشاره می‌کند که پیام زرتشت الهام‌بخش انقلاب کشاورزی بود و سمت‌وسوی‌اش علیه کوچندگان غارت‌گری بود که نخستین جمعیت‌های کشاورز یکجانشین تاریخ را تهدید می‌کردند. [۵۰] این استدلال‌ها بسیار مبهم‌اند و شوربخانه آشکارترین شواهد مکتوب ستگست برای تبلیغ کشاورزی از سوی زرتشت از وندیداد می‌آید. [۵۱] این نوشته یک متن زرتشتی متاخر است که به دلایلی که در فصل شش روشن خواهند شد، بی‌گمان نمی‌توانیم این متن را به خود زرتشت نسبت دهیم، و اگر دانش دقیق مبنا قرار گیرد دلایلی در دست نداریم که این متن حداکثر قدمتی کهن‌تر از سده‌ی دوم پیش از میلاد داشته باشد. [۵۲]

از نظرگاهی ایرانی، تزی که دیرینگی روزگار زرتشت را به ۸۵۰۰ سال می‌رساند دارای مشکلات جدی است. کهن‌ترین مستندات تاریخی مربوط به تمدن ایرانی را در کتیبه‌های آشوری می‌یابیم که به مادها و سکایی‌ها ارجاع می‌دهند و قدمت‌شان کهن‌تر از ۷۰۰ یا ۸۰۰ پیش از میلاد نیست. حتا این نظر که قدمت روزگار زرتشت به ۱۵۰۰ پیش از میلاد می‌رسد نیز از بقیه‌ی تاریخ ایران جدا می‌افتد و شکافی تاریخی میان‌شان به وجود می‌آید، بگذریم از تزی که زرتشت را باشنده‌ای در پنج هزارسال پیش از نخستین ردونشان‌های موقی نخستین شاهنشاهی ایرانی می‌انگارد! سرتاسر تاریخ ایرانی از زمانه‌ای که مادها و سکایی‌ها در مستندات تاریخی پدیدار می‌شوند تا زمان کنونی کمتر از ۳۰۰۰ سال است - و به این ترتیب، آیا واقعا قرار است پنج هزار سال قدیم‌تر از این اولیه‌ترین ردونشان‌ها را به‌عنوان نقطه‌ی آغاز تمدن ایرانی بپذیریم؟!

^۱ devâ-nagiri

^۲ Mary Settegast

^۳ Xanthus

^۴ Eudoxus of Cnidus

وانگهی، اگر این نظرگاه را بپذیریم که زرتشت باشنده‌ی حوالی ۶۵۰۰ پیش از میلاد بوده، آنوقت این یعنی زرتشت آموزگاری در بستر جامعه‌ی یکپارچه‌ی هندواروپایی بوده، جامعه‌ای که هنوز تقسیم نشده بود به یونانیان، لاتینیان، پارسیان، هندوان و همه‌ی دیگر شاخه‌های گوناگونی که تدریجا از همدیگر جدا شدند و هر یک سنت تاریخی خاص خود را پیش بردند. چون در شاخه‌شاخه‌شدن تاریخی زبان‌های تحول‌یابنده (یا منتقل‌شونده) زبانِ فرضا «اوستایی» بنا به تحلیل زبان‌شناسان به‌طور متمایزی ایرانی است، و چون این زبان پیشتر از هر دو زبان سنسکریت و یونانی، و نیز از زبان‌های هندواروپایی‌ای متمایز شده که بعدا به زبان‌های لاتینی و ژرمانیک دگرگون شدند، پس باید پذیرفت که متن کنونی گاهان [گاتاها] ما را به ترجمانی ایرانی از یک متن اصلی و کهن‌تر رسانده که زرتشت به زبانی نیاهندواروپایی تالیف کرده بود. گرچه این ایده از جهاتی جذاب و حتا از منظر مطالعات هندواروپایی مسحورکننده به نظر می‌رسد، به این معناست که زرتشت هیچ رابطه‌ی خاصی با ایران و ایرانیان ندارد. از این منظر، به‌وسیله‌ی نوعی سازوکار به‌نحوی توضیح‌ناپذیر رازآلود از صیانت تاریخی، آموزه‌ی زرتشت عمیقا بر شاخه‌ی ایرانی دنیای هندواروپایی بیش از شاخه‌های اروپای غربی یا هندوی شرقی تاثیر گذاشت، آنقدر که نوعی چندخدایی مبتنی بر قربانی‌گری را حفظ کرد که خود علیه آن موضع گرفته بود. از منظر قومی و تاریخی و نه ایدئولوژیکی، زرتشت همانقدر نیای یونانیان، آلمانی‌ها و هندوان است که نیای ایرانیان. اگر مسائل مربوط به غرور ملی یا تمدنی را کنار بگذاریم، یک چنین زرتشت زود هنگامی بر حسب بستر گاهان [گاتاها] معنادار نیست. بخش عمده‌ی متون باستان از ۱۵۰۰ پیش از میلاد - بگذریم از دیرینگی ۶۵۰۰ پیش از میلاد - به‌صورت ناشناس تالیف شدند و هیچ ردنشان‌ی از شخصیت‌های فردی را ندارند. این موضوع در مورد وداهای هندواروپایی نیز صدق می‌کند و نیز درباره‌ی تالیفات غیرهندواروپایی که پیشینه‌شان به همان دوره برمی‌گردد، از جمله کهن‌ترین متون مصری باستان. شاید در این متن‌ها از افراد نام برده شده باشد، از جمله از فرزندانگان و پهلوانان ودایی، یا شاهان و جنگاوران مصری، لیک این‌ها شخصیت‌هایی به‌خوبی پرداخته‌شده نیستند و خود تصنیف نیز بی‌گمان یک روایت اول‌شخص نیست که دارای کیفیتی خودشرح‌حال‌نگارانه باشد. اما زرتشت به‌طور بسیار آشکاری یک فرد است. در سروده‌های او با نام گاهان [گاتاها] یا گیتا جزئیات کوچک شرح‌حال‌نگارانه‌ای درباره‌ی آدم‌هایی را می‌بینیم که دوستانش هستند، کسانی که از وی پشتیبانی کردند و او از آن‌ها بهره برده، دشواری‌هایی که وی از آن‌ها رنج دیده، و سخنان تندی که زرتشت به کسانی می‌گوید که به وی درشت گفته‌اند، و حتا ارجاعی به دختر کوچک‌ترش در مراسم ازدواج او. چنین سبک اول‌شخصی حتا از ایلیاد هومر بسیار «نوگراتر [مدرن‌تر]» است.

یادداشت‌ها

۳ Reza Zarghamee, *Discovering Cyrus: The Persian Conqueror Astride the Ancient World* (Mage Publishers, ۲۰۱۳), ۱۶۵.

۴ Ibid., ۵۲۹.

۵ Ibid., ۱۶۳.

۶ Ibid., ۵۲۶-۵۲۷.

۷ Ibid., ۵۲۷.

۸ Ibid., ۵۲۶-۵۲۷.

۹ Ibid., ۵۲۷.

۱۰ Ibid., ۵۲۷.

۱۱ Christopher Beckwith, *Greek Buddha: Pyrrhō's Encounter With Early Buddhism in Central Asia* (Princeton: Princeton University Press, 2015), 1.

۱۲ Ibid.

۱۳ Ibid.

۱۴ Zarghamee, *Discovering Cyrus*, ۵۳۳.

۱۵ Ibid.

۱۶ Ibid.

۱۷ Ibid., ۵۳۴.

۱۸ Ibid., ۱۶۶.

۱۹ Ibid.

۲۰ Ibid., ۱۴۵.

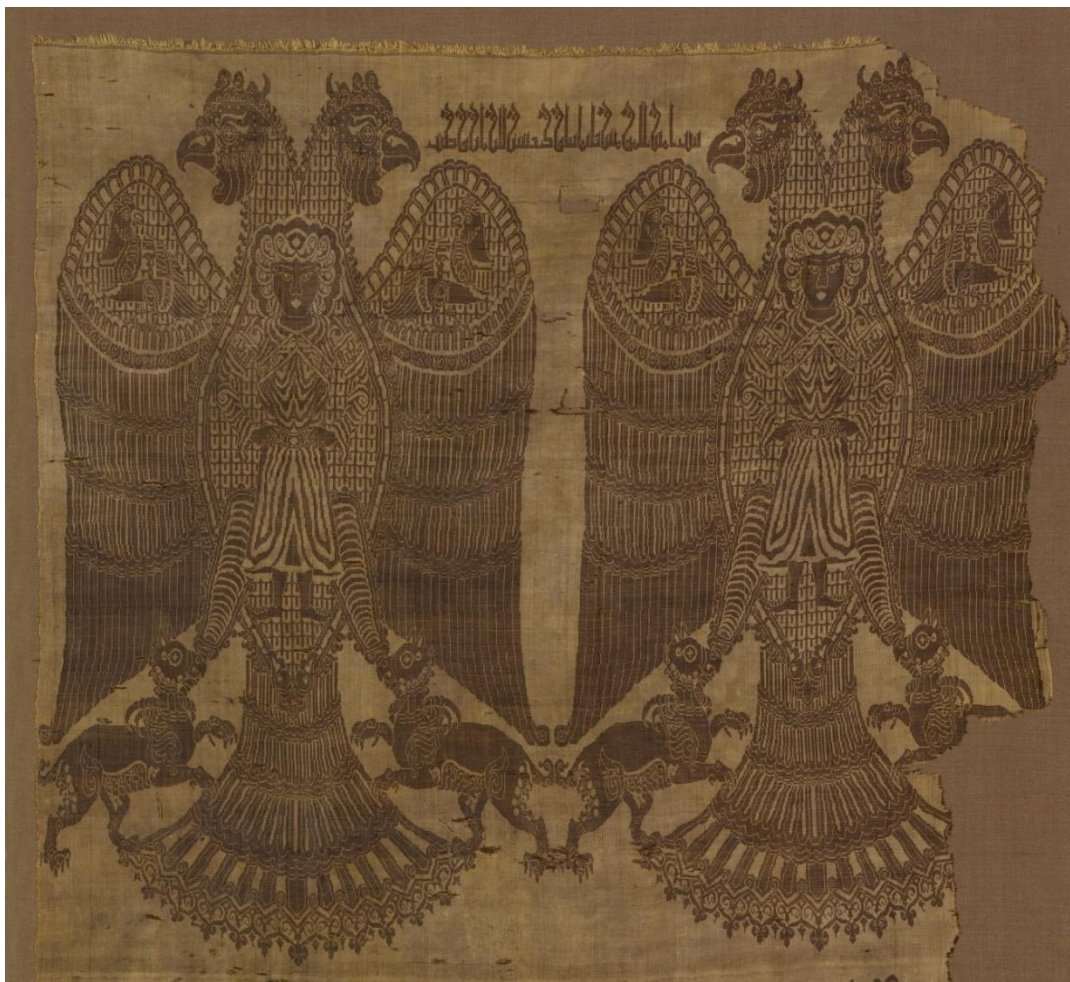
۲۱ Ibid., ۵۳۳.

۲۲ Ibid.

- ۲۳ Ibid., ۲۷۲.
- ۲۴ Gustav Neckel, *Germanen und Kelten: historisch-linguistisch-rassenkundliche Forschungen und Gedanken zur geisteskrise* (Heidelberg, 1929), 30-32; E. Herzfeld, *The Persian Empire: Studies in the Geography and Ethnography of the Ancient Near East* (Wiesbaden, 1968), 298.
- ۲۵ C. Scott Littleton and Linda A. Malcor, *From Scythia to Camelot* (New York: Routledge, ۲۰۰۰), ۱۷.
- ۲۶ Sharon Turner, "Persian Origins of Anglo-Saxon Words," reproduced by *The Circle of Ancient Iranian Studies* (۱۸۲۷).
- ۲۷ Richard N. Frye, *The Heritage of Persia* (Costa Mesa: Mazda Publishers, ۱۹۹۳), ۳۰.
- ۲۸ Ibid., ۳۱.
- ۲۹ M.L. West, *The Hymns of Zoroaster: A New Translation of the Most Ancient Sacred Texts of Iran* (New York: I.B. Tauris, ۲۰۱۵), ۴-۵.
- ۳۰ Zarghamee, *Discovering Cyrus*, ۳۸۵.
- ۳۱ Ibid., ۳۸۵-۳۸۶.
- ۳۲ Ibid., ۳۸۶.
- ۳۳ Ibid.
- ۳۴ Ibid.
- ۳۵ Ibid., ۱۴۰.
- ۳۶ Ibid.
- ۳۷ Ibid.
- ۳۸ Ibid.
- ۳۹ Zarghamee, ۱۴۱.
- ۴۰ Ibid.
- ۴۱ Ibid.
- ۴۲ Ibid., ۲۱.
- ۴۳ Mary Settegast, *Plato Prehistorian: ۸۰۰۰۰ To ۵۰۰۰۰ B.C. Myth, Religion, Archeology* (New York: Lindisfarne Press, ۱۹۹۰), ۲۱۱-۲۳۵, ۲۶۵-۲۷۴.
- ۴۴ Mary Settegast, *When Zarathustra Spoke: The Reformation of Neolithic Culture and Religion* (Costa Mesa: Mazda Publishers, ۲۰۰۵).
- ۴۵ Ibid., ۵۴.
- ۴۶ Ibid.
- ۴۷ Ibid.
- ۴۸ Ibid., ۸-۹.
- ۴۹ Ibid., ۷.
- ۵۰ Ibid., ۶۴-۶۵.
- ۵۱ Ibid., ۵۷.
- ۵۲ Parvaneh Pourshariati, *Decline and Fall of the Sasanian Empire: The Sasanian-Parthian Confederacy and the Arab Conquest of Iran* (I.B. Tauris, 2008), 360.

تصویر: ریتون سیمین سکایی سده ۴ پیش از میلاد، به شکل شاخ قوچ برای مقاصد آیینی، درازا: ۳۵ سانتی متر، باستان‌خانه‌ی هرمیتاژ روسیه





همه چیز مجاز [احلال] است

جیسن رضا جرجانی

پارسی گردان: چکاد چرگزاد - میچکا دژوان

تصویر: بخشی از یک بافته‌ی ابریشمین ایرانی از دوره‌ی شاهنشاهی بویه (سده‌ی ۱۰-۱۱ میلادی) با نقش عقاب‌های دو سر که هریک شیردالی را به هر چنگال گرفته‌اند؛ با پرنده‌های کوچک در هر بال و فیگورهای انسانی ایستاده در مرکز پیکر؛ بر بال هر پرنده‌ی کوچک نوشته شده: «الرحمت» [ترجمانی از «مهر»] و بر بازوان فیگور انسانی نوشته شده: «البرکت» [ترجمانی از اصطلاح «اپزونینگ/افزونی» منقوش بر سکه‌های ساسانی؟]، دیرین‌کده‌ی کلیولند، آمریکا



fold-era.com

انقلاب مزدکی یک معماست. چگونه یک جنبش دینی به شدت مخالف‌خوان توانست عنان دولت ساسانی را طی یک نسل به‌طور کامل به اختیار خود درآورد؟ این فصل با تلاش برای به‌پاسخ‌دادن به چنین پرسشی آغاز می‌شود. دودمان‌های اشکانی به مزدکیان کمک کردند. به‌حاشیه‌رانده‌شدن آن بزرگان زمین‌دار با تمرکزگرایی دولت ساسانی در زمان اردشیر آغاز شد. چنان‌که در فصل پنجم این کتاب دیدیم، این اشکانیان مهرپرست بودند و همان‌طور که در فصل ششم اشاره شد جنبش دینی‌ای که به‌عنوان «مزدک‌گرایی» می‌شناسیم در واقع در زمینه و زمانه‌ی اردشیر پایگان ریشه داشت، یعنی در دیار پارس در سده‌ی سوم میلادی، و احتمالاً یک مقاومت مهرپرستانه در برابر این پاک‌سازي پاک‌دینانه‌ی مغان و در برابر ابداع نوعی راست‌کیشی زردشتی وجود داشت. فصل حاضر به سراغ این نظرگاه می‌رود که این نخبگان زمین‌دار اشکانی و آنچه از جادوگران مهری‌شان باقی مانده بود علیه دولت ساسانی و راست‌کیشی زردشتی همدست شدند. وقتی کوشش آن‌ها برای کودتا تحت نام مزدک و کواد با چنان کشتارهای وحشیانه و پیگردهای تفتیش‌گرانه‌ای در فرمان‌فرمایی خسرو مواجه شد آنان به این نتیجه رسیدند که دیگر هیچ راه حل درونی‌ای وجود ندارد. پس آنان یک ستون پنجم در بخش عربی ایران‌شهر نزدیک یمن تشکیل دادند، سپس یک مهاجرنشین ایرانی پدید آوردند، و همراه با آن نیز یک دکترین تدارک دیدند که برای عمل‌کردن به‌منزله‌ی ماده‌ی تزیقی روانی-اجتماعی طراحی شده بود، دکترینی که زرتشتی‌گرایی راست‌کیش را در بنیان دولت ساسانی تخریب می‌کرد. بزرگان دودمان کارن [قارن] بر هیرکانیا (یا «دیار گرگ») فرمان می‌راندند، و این تنها ناحیه‌ای در ایران بود که از فتح اعراب معاف شده بود - توگویی پیشاپیش معامله‌ای با متجاوزان صورت گرفته بود. رزمندگان هیرکانی جامه‌ای سبزرنگ روی جوشن پولک‌دار درخشان می‌پوشیدند، پوشاک این جنگاوران رخ‌پوش‌هایی سبزمقام را نیز شامل می‌شد، و اینان با آرایش معیارِ هلال یا نیم‌دایره‌ی ماه و ستاره به میدان نبرد می‌تاختند. این همان «ارتش فرشتگان [یا سپاه ملائکه]»^۲ بود که در نبرد بدر پا به میان گذاشت تا جنگ به نفع محمد تمام شود. مهمتر اینکه، یک مُغ مهری که تحت نام «سلمان پارسی» عمل می‌کرد، چند سال پیشتر به حجاز گسیل شد تا اسلام را به محمد «آشکار کند». پس از براندازی موفق دولت ساسانی از طریق ترکیبی از ارتش‌های محمدی و خیانت رزمندگان اشکانی ارتش ساسانی بود که فرمانروایی ناحیه‌ی پایتخت پیشین ایران به سلمان داده شد. تقریباً بلافاصله، شورش‌های نومزدکی علیه خلیفه‌ی عربی آغاز شدند، از جمله شورش بابک خرم‌دین در آذربایجان. طی یک سده، این شورش‌ها به برآمدن تیول‌ها و ملک‌های شبه‌خودآئین منجر شدند که دودمان‌های زمین‌دار اشکانی بر آن‌ها فرمان می‌راندند. آنگاه، دو سده پس از شکست ساسانیان، دودمان ایرانی بویه موفق شد اوضاع را به نفع خود بگرداند و اساساً خلافت بغداد را به خراجگری تحت فرمان خود فروکاهد.

این دوره‌ی نوزایش ایرانی‌پساساسانی، حدوداً در ۸۵۰ میلادی آغاز شد و به نقطه‌ی اوج علم و ادبیات در تاریخ ایران بدل گشت. این موضوع در بخش دوم همین فصل مورد توجه قرار می‌گیرد. فقدان یک دولت مرکزی را نمی‌توان نافی شکوه این دوره محسوب کرد، دوره‌ای که به‌راستی یک عصر زرین بود - نه عصر زرین اسلام، بل عصر زرین ایران، همان‌طور که فقدان یک حکومت مرکزی در ایتالیا را نمی‌توان نافی عظمت هنری و نبوغ روشنفکرانه‌ی رنسانس ایتالیایی به‌شمار آورد. وانگهی، ایران این دوره، از لحاظ انسان‌گرایی، حتا آزاداندیش‌تر و سکولارتر از ایتالیای دوران رنسانس بود، چه در ایتالیا کلیسای کاتولیک نفوذ بسیار بیشتری از نفوذ اسلام در ایران آل بویه داشت. در این دوره در ایران نوزایش ادبیات فارسی پدید آمد، که شاهنامه‌ی ابوالقاسم فردوسی مظهر آن به‌شمار می‌رود، کتابی که تاریخ ادب فولکلور پیشاسلامی ایران را حفظ کرد و آنرا به حماسه‌ی ملی ایرانیان بدل ساخت. هرچند این دوره بیش از همه به خاطر کشفیات علمی و نوآوری‌های فن‌آورانه‌اش پرآوازه است که به‌نادرست به مسلمانان عرب نسبت داده می‌شود.

بیشتر دانشمندان و نوآوران این عصر زرین به‌اصطلاح «اسلامی» در واقع ایرانی بودند. از آن جمله‌اند بزرگانی چون ابن سینا (پور سینای بخارایی)، فارابی، و ابوریحان بیرونی. در برهه‌ای از تاریخ بشر، ایران به یکی از چند ملت پیشگام جهان در زمینه‌ی پژوهش علمی و نوآوری فن‌آورانه بدل گشته بود. در این مورد ایران از بی‌یونان و ایتالیای رومی پیشگام بود و سپس بریتانیا، فرانسه، آلمان و آمریکا به‌عنوان پیشگام از بی‌آمدند. طی این دوره، خوارزمی دانش جبر را بسط داد، یحیی ابن ابومنصور تبرستانی (یا نام اصلی‌اش: بزیست پور فیروزان) پیچیده‌ترین جداول نجومی آن زمانه را ساخت، علی بن عباس

^۱ Jason Reza Jorjani, 'Everything Is Permitted', in *Iranian Leviathan: A Monumental History of Mithra's Abode*, Arktos Pub. 2019.

^۲ angelic army

مجوسی اهوازی به نگارش رسالات پزشکی فرهنگ‌نامه‌ای پرداخت که تا سده‌ها در اروپا تاثیرگذار بودند، زکریای رازی (اهل ری) نفت سفید و الکل را کشف کرد و زمینه‌هایی چون پزشکی کودکان و چشم‌پزشکی را بنیان نهاد، عمر خیام نیشابوری دانش جبر را به کمال رساند و دقیق‌ترین تقویمی که را که در سرتاسر دنیای پیشامدرن دیده شده پدید آورد. گرچه بیشتر این ایرانیان به زبان عربی می‌نوشتند، لیک هم استیلای بویه بر خلافت بغداد و هم برگزیدن زبان فارسی از سوی حشاشین به منزله‌ی زبان نیایشی اسلام به جای زبان عربی، قویا اشاره به این داشت که زبان فارسی که در آن زمان دستخوش شکوفایی ادبی شگرفی شده بود در نگارش آثار علمی نیز جای زبان عربی را گرفت.

اشراف‌سالاری اشکانی و جادوگرانِ مهری آنان که این رنسانس ایرانی را مهندسی کردند نمی‌توانستند به این موضوع آگاه باشند که این ماجرا تنها چند صد سال طول خواهد کشید و بعد از آن، ترکان خونخوار در ۱۰۵۰ میلادی به این سرزمین دست‌یازی خواهند کرد و اندکی بعد نوبت مغولانی خواهد رسید که حتا وحشی‌تر از قبلی‌ها بودند. به‌رغم این تعرض‌ها و تازش‌ها، فروغ آن نوزایش دست‌کم تا ۱۳۰۰ میلادی هم در ادب شاعرانه و هم در زمینه‌ی علوم تداوم یافت. با این حال، جانشینان خلافت عربی که در دوره‌ی سلجوقی به قدرت رسیدند با شور و حرارت اسلام را پذیره گشتند و به‌طور مستبدانه‌ای آن‌را به مردمان ایرانی تحمیل کردند و درست وقتی که ایرانیان از قید آن خلافت برون رفته و رها شده بودند، ترکان شرایط آزادی اندیشه و بیان در ایران را از بین بردند. ماجرا وقتی وخیم‌تر شد که یک سده بعد حدود ۱۲۰۰ میلادی انبوهی مغولان از پی ترکان به ایران آمدند و طی یک نسل‌کشی بیش از نیمی از جمعیت ایران را تلف کردند. نظرگیرترین بخش از فتح مغول محاصره‌ی دژهای حشاشین چون دژ الموت بود.

سومین و واپسین بخش از این فصل که طولانی‌ترین‌شان است به فرقه‌ی حشاشین می‌پردازد. عنوان این فصل به‌طور کلی برگرفته از شعاری افسانه‌ای است که به حسن صباح نسبت داده می‌شود، همو که پیشوای دژ حشاشین الموت بود، و گویا این سخن زیان‌زد و پرسامد اوست: «هیچ چیز حقیقت ندارد؛ همه چیز حلال است.» معنای اسرارآمیز این پند چندبُعدی است و چه حسن صباح واقعا آن‌را گفته باشد چه نه، این گفته مظهر کیش حشاشین به شمار می‌رود. در سطحی متافیزیکی این اندرز به فرزانه‌ی سکایی، گوتمه بودا، و به نقد او بر آرمان‌گرایی زرتشتی برمی‌گردد. این اندرز منتسب به حسن صباح، نقد این ایده است که چیزهای این جهان می‌توانند یک واقعیت عینی بسازند که حقیقت اندیشه‌ها، گفتارها و کردارهای آدمی آن‌را بازتاب دهد. در سطحی سیاسی-اجتماعی، این اندرز، ظنین نظرگاه هراکلیتوس درباره‌ی قدرت سیاسی را دارد. این یعنی هر رژیم مدعی اقتدار بر مثالین کردن کلان‌کیهان ساحت کیهانی در خردکیهان جامعه‌ی بشری تکیه کرده است و یا مجدانه جمعیت تحت حکمرانی‌اش را به بیراهه می‌برد یا درگیر دستکاری عمده‌ی آن جمعیت می‌شود. می‌توان دولت ساسانی را چنین رژیمی انگاشت.

شریعت یا قانونی که یک سیاست‌بدن را تنظیم می‌کند، و بر مبنای آن مردم به خاطر انجام کنش‌های ممنوعه تنبیه می‌شوند، قوانینی نیستند که با تلاش برای همراستاکردن کردارهای زمینی با ساحت کیهانی توجیه شوند. همان‌که زرتشتیان به منزله‌ی حقیقت‌آشا یا آرتا بدان اشاره می‌کنند، و الگویی برای حاکمیت عدالت یا خستَه‌ویریه^۲ در نظر گرفته می‌شود. از این منظر، چیزها در این جهان نه نیک‌اند و نه بد، آن‌ها از جانب اقتدار حاکمیتی به خاطر حفظ قدرت خودش، مجاز (حلال) یا ممنوع (حرام) می‌شوند. حقیقت چنین است، لیک این حقیقت یکتا در فراسوی کثرتی از نموده‌های عظیم این دنیا قرار دارد. تنها حقیقت همانا وحدانیت یا یکتایی مطلق خداوند است، و آنانی که به توحید می‌رسند و در بازشناسی این واقعیت نهان به یگانگی نایل می‌شوند به همین دلیل از قید شریعت نیز خلاص می‌گردند. این صرفا به معنای فسخ قانون اسلامی نیست. زیرا بنا بر آن جهان‌بینی، قرآن نگهبان همه‌ی دیگر کتاب‌های قانون است، و این یعنی رهایی از نیازی به هرگونه و همه‌گونه اقتدار بیرونی و نظم اجتماعی تحمیلی. در این نقطه هیچ نیازی به «تقیه‌ی» مستمر نیز نخواهد بود، کرداری که برای اسلام شیعی کانونی است.

پیروان نومزدکی بابک خرم‌دین، که علیه خلافت عربی سر به شورش برداشتند، و آل بویه که سرانجام بر اقتدار بغداد چیره شدند و آن خلافت را تحت کنترل ایرانیان درآوردند، و بدان وسیله رنسانسی ایرانی را به راه انداختند، هر دو جنبش‌هایی شیعی بودند. گروه حشاشین به‌عنوان رادیکال‌ترین شیعیان که در برابر افول کردن آن رنسانس ایرانی به‌ضرب تازش ترکان و مغولان، مقاومت می‌کردند نیز خود را نگاهبانانِ رازی اسرارآمیز یافتند که به خاستگاه راستین اسلام مربوط می‌شد. در حالی که دیگر شیعیان سلسله‌ای از محمد یا امامیه را می‌دیدند که با علی آغاز می‌شد، اسماعیلیان نزاری از سلمان پارسی به‌عنوان نخستین امام پرده برداشتند و حتا این باور را آشکار کردند که امامت برتر از پیامبری است - که این یعنی سلمان برتر از محمد است و جانشینان او در رهبری مخفی امامت نیز فراسوی قرآن‌اند.

بنیادی‌ترین شکاف میان شیعیان و سنی‌ها این است که دسته‌ی دوم خود قرآن را به‌منزله‌ی اقتدار مطلق می‌دیدند، همراه با حدیث یا سنت‌های مربوط به کردارها و گفتارهای پیامبر که تنها برای این استفاده می‌شد که از حیث تفسیری مسئله‌ی وحی را تقویت کند - از جمله و خصوصا وجه قانونی و سیاسی‌اش

^۱ Ashâ or Artâ

^۲ Khashatra Vairya

یعنی شریعت را. برعکس، شیعیان به اقتدار تفسیری امامانی باور داشتند که نگاهبان آموزه‌ای سری بودند که از امام اول به ایشان رسیده بود، امامی که نزدیک‌ترین یار محمد بود. رادیکال‌ترین فرم این دکتربین شیعی را می‌توان در اسماعیلیان الموت یافت، آنجا که حسن صباح ایده‌ی تعلیم یا مرجعیت عرفانی امام را به نقطه‌ای رساند که برای نفی شریعت کافی بود - چیزی که به باور سایر شیعیان تنها تحت هدایت امام واپسین و پنهان رخ می‌دهد، آنگاه که او در قیامت از حالت ستر و پنهان خارج شود و ظهور نماید. گرچه خود حسن صباح ادعا نکرد که چنین امامی است، لیک پیرو او، حسن دوم الموت در ۱۱۶۴ چنین ادعایی کرد وقتی مدعی شد که قیامت فرارسیده و شریعت ملغی گشته است.

نگاه‌گذاری ما به الموت از نقطه‌ی اوج پروژه‌ی سری و مخفی جنبشی مه‌ری [میتزایی] خبر می‌دهد که در دوره‌ی اشکانی، ذیل معیار جمجمه و استخوان‌های ضربدری آغاز شد - جنبشی که در دوران دولت ساسانی از خلال کودتای مزدکی در رژیم تحت حاکمیت کواد در برابر شکنجه و آزار و حاشیه‌ای شدن‌اش مقاومت کرد. آموزه‌های مخفی درباره‌ی ماهیت خدا، پیامبری، تشریف مخفی، تکامل اجتماعی، و درک آخرالزمانی از تاریخ که در نوشته‌های اسماعیلی بیان شده‌اند، یا پیش از آن‌ها در کردارها و تمرین‌های جنبش‌های شیعی رادیکال متقدم چون خرم‌دینان، ایده‌هایی هستند کاملاً هم‌استا و هم‌پیوند با مهرپرستی [میتزایسم] یا مزدک‌باوری.

◀▶

ابزار علمی سده‌ی ده میلادی؛ رُبَعِ زمان سنجِ فلزی از آلیاژ مس-برنج؛ ۷ در ۷.۳ سانتی‌متر؛ یافته از نیشابور، ایران؛ یادگاه متروپلیتن، آمریکا



بافته‌ی ابریشیم طرح‌دار، با نقشِ درختِ زندگی و بز کوهی و دو پستاندارِ قرینه در دو سوی درخت، و شهریارِ چابک‌سوار در پوششِ ساسانی بر جانوری
هیبریدی - شاید پگاسوس - در حال شکار، تولید ایرانِ دوره‌ی عباسی یا بویه؛ نگهداری در دیرین‌کده‌ی کلیولند، آمریکا.



fold-era.com



سَلْمَانِ پارسی و خاستگاهِ هیرکانیِ اسلام

جیسن رضا جرجانی

پارسی گردان: پروشات ائغ زاول زهی - شوذب داغستانی یغمورچی - ئاوات پورنازادی (کلهر)

تصویر: مرد ایستاده‌ی اشکانی با دست راست بلندشده به نشان احترام و ستایش [یا سوگند مہری در مناسک رازآموزی]؛ سده‌ی دوم میلادی، یافته از شمال غرب ایران؛ از جنس ماسه‌سنگ آهکی؛ اندازه: حدود ۷۷ در ۴۰ در ۱۱.۵ سانتی‌متر؛ نگهداری در دیرین‌کده‌ی متروپلیتن، آمریکا



fold-era.com

با در نظر گرفتن اینکه برنامه‌ی انقلابی مزدک چگونه برنامه‌ای بود، این واقعیت که چنان برنامه‌ای از سوی شاه پشتیبانی شد توضیح بسنده‌ای برای این موضوع به دست نمی‌دهد که چگونه خود کواد توانست چنین خط‌مشی‌های سیاسی‌ای را برای چند دهه پیاده کند - برنامه‌ای که در واقع، به معنای بردن نسل کاملی از ایرانیان تحت دولت مزدکی بود! خواننده‌ی غربی باید بکوشد عظمت این تخطی آمرا نه را با تصور کردن این موضوع دریابد که فرضاً فرقه‌ی غنوصی کارپوکراتی پیروزمندانه یک سزار رومی را به کیش دیگری درآورده و تا سی سال امپراتوری روم را تحت کنترل بگیرد. به‌راستی حتا تصورش هم محال است. آنچه در ایران ساسانی، در رقیب رم و یک ابرقدرت جهانی رخ داد یک انقلاب محال بود. در غیر این صورت - عناصری درون بالاترین سطوح دودستگاه دولتی وجود داشتند که به دلایلی خواهان بی‌ثبات کردن دولت ساسانی یا حتا فروپاشی‌اش بودند. آن افراد که بودند؟ سران دودمان‌های زمین‌دار اشکانی.

وقتی اردشیر بابکان رژیم اشکانی را برانداخت، دودمان‌های زمین‌دار اشکانی را نیز به حاشیه برد و اداره‌ی ایرانشهر را تمرکز بخشید و برای یک ارتش ملی سربازگیری کرد. اشکانیان دارای یک نظام زمین‌داری بودند که در آن اهمیت زیادی به تیول‌ها و املاکی داده شده بود که تحت اداره‌ی دودمان‌های گوناگون بودند و خط‌مشی نظامی ملی که به همکاری متقابل سلحشوران هر دودمان وابسته بود؛ سلحشورانی که سوگند خورده بودند تا از شاه شاهان پدافند کنند. با این حال، به‌رغم کوشش‌های اردشیر برای اینکه به‌طور کامل قدرت را تمرکز بخشد، دولت ساسانی از وابستگی به سلحشوران دودمان‌های زمین‌دار کهن - چون سورن-پهلوی و کارن - نگران بود، زیرا کارزارهای نظامی هرچه بلندپروازانه‌تر ساسانیان برای گسترش قلمروی دومین امپراتوری ایرانی و تامین امنیت قلمروهای تصاحب‌شده و حفظ نظم در داخل کشور در جریان بود. [۱]

این نخبگان سلحشور همگی مهرپرست مانده بودند. [۲] سوخرا، از بزرگان دودمان کارن، قدرت نهان در پس پشت فرمانروایی کواد بود، همان شاهنشاه ساسانی که تحت فرمان‌فرمایی‌اش پشتیبانی از انقلاب مزدکی روی داد. [۳] این نجیب‌زاده‌ی اشکانی به‌زور شاه بلاش ساسانی را برکنار کرد و کواد یا قباد را در ۴۸۸ میلادی به جایش نشاند، کسی که مرجعیت اجرایی سری امپراتوری ساسانی در سرتاسر دوره‌ای بود که مزدک به‌عنوان پیشگام پروژه‌ی عدالت اجتماعی مهربی [میترا] عمل می‌کرد. [۴] دودمان کارن یکی از چند دودمان زمین‌دار اشکانی بود که با برآمدن ساسانیان جابه‌جا شده بودند. در اواخر دوره‌ی ساسانی، چند سده بود که دودمان کارن بر ناحیه‌ی هیرکانیا در شمال ایران بر کرانه‌ی دریای کاسپین فرمان می‌راند. [۵] این ناحیه‌ی بسیار جنگلی که استان‌های امروزی گیلان، مازندران، و گلستان در ایران معاصر را دربرمی‌گیرد، ناحیه‌ای سرسبز و خرم است - و همین رنگ سبز یکی از دو رنگ مهم مرتبط با کیش مهر [میترا] به شمار می‌رود (رنگ دیگر سرخ، رنگ مزدکیان بود). دودمان کارن جامه‌های سبزرنگ به تن می‌کردند، هم برای استتار و هم به افتخار میترا یا مهر. [۶]

تا اواخر سده‌ی هشتم میلادی، شورش‌های به‌آفرید ماه‌فروردین (از ۷۴۷-۷۴۹) و شنباد (در ۷۵۵ میلادی) علیه دست‌یازی خلافت عربی به ایران‌زمین، که هر دو در پهنه‌ی هیرکانی و قلمروی دودمان کارن شکل گرفتند، از لحاظ ایدئولوژی و نمادپردازی آشکارا میتراپی یا مهربی بودند. [۷] برای نمونه، هر دوی این جنبش‌ها خورشید را قبله قرار دادند، به تناسخ باور داشتند، مناسک نشئه‌آور و از خودبی‌خودی را به همراه آوردند. [۸] آنچه در این باره اهمیت زیادی دارد این است که هر دوی این جنبش‌ها به‌شدت از سوی زرتشتیان بازمانده در آن نواحی رد شدند، زرتشتیانی که بعضاً تا آنجا پیش رفتند که با مسلمانان عرب همسو شدند و علیه این دسته از ایرانیان هموطن‌شان که آزادی‌خواه و مستقل از خلافت بودند موضع گرفتند. [۹] بنا بر عبدالکریم شهرستانی، پژوهشگر سده‌های میانی، این مهرپرستان رمزپردازان حتا «خونین‌ترین دشمنان مجوسان زمزمی» به شمار می‌آمدند («مجوسان زمزمی») اصطلاحی تحقیرآمیز برای زرتشتیان به معنای «مغان و رورو» است در دست‌انداختن وردخوانی‌های آیینی زرتشتی. [۱۰] هرگز این موضوع به‌طور درخور و چنان‌که باید در نظر گرفته نشد که آمیزه‌ی عجیب بن‌مایه‌های ایران پیشاسلامی و اسلامی در این جنبش‌ها - تلفیقی که خیلی زود در دوره‌ی اسلامی رخ داد - بیش از آنکه گواهِ ترکیب چندرگه‌ی اسلام با باورهای ایرانیانی باشد که سرسختانه ضدعرب مانده بودند، در واقع خاستگاه میتراپی سری خود اسلام را فاش می‌کند. برای نمونه، چرا شنباد شورش بر آن بود تا از هیرکانیا تا مکه را در بنورد، آنجا که برنامه‌ی ویران کردن کعبه را داشت و می‌خواست به جای کعبه خورشید قبله‌ی آدمیان باشد؟ [۱۱] به نظر می‌رسد که این رویکرد او یک دلیل بسیار شخصی برای تراش دادن یا ساییدن اسلام داشت. آدمی هنگامی

دست به چنین کاری می‌زند که آنچه خود پدید آورده به کثروی درافتاده باشد یا به مسیری غیر از آنچه از آغاز در نظر داشته لغزیده باشد. جالب‌تر اینکه سُنباد مدعی بود که مزدک همراه با امام مهدی شیعیان در حالت نهفتگی و اختفاست، و اینکه این دو تن با همدیگر به جهان بازخواهند آمد. [۱۲]

اشکانیان حدود ۴۰۰ سال پیش از اردشیر بابکان، بنیان‌گذار سلسله‌ی ساسانی، بر ایران فرمان راندند، و همین اشکانیان بودند که ساسانیان را برانداختند و ایشان را از نقشی برجسته‌ای که هم در دیوان‌سالاری ملت ایران و هم در ارتش ایران داشتند برکنار کردند. اشکانیان ارتشی مبتنی بر سربازگیری شدیداً منضبط نداشتند. آنان بیشتر به سلحشورانی اتکا داشتند که در خدمت دودمان‌های مختلف بودند و با کمک آنان به اتلاف‌هایی شکل می‌دادند که به کار جنگ با دشمنان می‌آمد. برای نمونه، در جنگ با رومیان. چنان‌که در فصل پیش دیدیم، اردشیر کوشید به جای این نظام زمین‌داری یک ارتش مبتنی بر سربازگیری پدید آورد. از این‌رو او سلحشوران دودمان‌های گوناگون اشکانی را به حاشیه راند. هرچند، مداخله‌هایی گاه به گاه از سوی این سلحشوران در می‌گرفت که ظاهراً سطح بالایی از مهارت و آمادگی رزمی داشتند.

در اواخر دوره‌ی ساسانی، طی فرمانفرمایی خسرو انوشیروان، تازش نافرجام ترکان به ایران روی داد. در این زمان، ترکان تا آسیای میانه به پایین دست آمده بودند، و به مرزهای ایران‌شهر تعرض می‌کردند. (توجه کنیم که اینان مردمانی ترک‌تبار بودند، و نه تُرک‌شده. این ترکان هنوز به ناحیه‌ی آناتولی نیامده بودند، و یادمان باشد که قدمت «ترکیه» به‌عنوان یک ملت به ۱۹۲۴ برمی‌گردد.) ارتش ساسانی، به هدایت شخص خسرو می‌رفت تا با یک شکست احتمالی رویارو شود. این نبرد که در ناحیه‌ای نزدیک گرگان (جرجان) روی داد، خوب پیش نرفت. ابن اسفندیار در تاریخ تبرستان، چنین ثبت کرده که ناگهان چابک‌سواران سراپا جوشن‌پوش به میدان نبرد وارد شدند، و هم زره‌ی زنجیری‌شان و هم زره اسپان‌شان از بافته‌ای سبز پوشیده بود. [۱۳] رخسار ایشان نیز نهفته در رخپوش‌های سبزفام بود، و تنها چشم‌هایشان از پس آن رخپوش سبز هویدا بود. این جنگاوران توازن قوا در میدان نبرد را به نفع خسرو تغییر دادند و ترکان شکست خوردند. خسرو می‌خواست از هر آنکه مسئولیت اینان را به عهده داشته شخصاً سپاسگزاری کند لیک این سوارکاران سبزپوش مرموز از شناساندن خود امتناع ورزیدند. [۱۴] سرانجام، خسرو سردسته‌ی این ارتش را واداشت تا با اکراه اذعان کند که از دودمان کارن است. [۱۵] از قرار معلوم بافته‌ی سبزی که زره زنجیری این چابک‌سواران و اسپان‌شان را پوشانده بود برای جنگیدن تحت استتار در محیط محلی‌شان طراحی شده بود، محیط جنگلی و سبز هیرکانی مشرف به دریای کاسپین.

فرمانده‌ی دسته‌ی جنگاوران دودمان کارن نمی‌خواست هویت خود را فاش کند زیرا او احتمالاً خسرو را خوار می‌شمرد و تنها به این خاطر در کارزار شرکت کرده بود که ایران‌زمین و خاصه هیرکانیا به دست ترکان نیفتد. اردشیر بابکان افزون بر به‌حاشیه‌راندن سلحشوران دودمان‌های اشکانی، سخنی از دیوان‌سالاری اجرایی را در تیسفون گسترش داد که آن نیز اشکانیان را به حاشیه می‌راند. صورت پاک‌دینانه‌ی زرتشتی‌گری که برخی ساسانیان بدان باور داشتند که از حیث ایدئولوژیک همسو با اردشیر بودند جامعه‌ی اشکانی را تخریب کرده بود، و دودمان‌های زمین‌دار اشکانی را به حاشیه رانده بود، و پروژه‌ی درازمدت آنان برای پیروزی فرهنگی ایران بر روم از طریق گسترش مهرپرستی را از میان برده بود. نزد نخبگان یا بزرگان اشکانی این یک دلیل شخصی مهم بود.

دین میترایی که اشکانیان به رم بردند اصالتاً دین جوامع سری و مخفی، و دین تشریف‌های رازآمیز بود، بسیار بیش از آیین زرتشتی اردشیر. چنان‌که دیدیم، این دین یک صورت رازآلود و مخفی از دینداری به شمار می‌رفت که از تمرین‌های کیمیاگرانه و ستاره‌شناختی نیز جدایی‌ناپذیر بود. سخن از دسته‌ای خفیه‌گرا است. مغان دوره‌ی اشکانی، که اردشیر ساسانی آتشکده‌های‌شان را خاموش کرد در اصل جادوگر و پیشوای جوامع سری بودند و آن خاموش کردن آتشکده‌ی اینان بزرگترین هتک حرمتی بود که اردشیر می‌توانست انجام دهد. آن دسته از مغان در هنرهای خفیه استاد و زبردست بودند. بنا به برخی سنت‌های شفاهی یا احادیثی که به کارزارهای محمد پیامبر مربوطند، یکی از همین مغان اشکانی کسی بود به نام روزبه کازرونی، که سپس‌تر ذیل نام مستعار سلمان فارسی بیشتر شناخته شد.

«سلمان فارسی» از یاران نزدیک محمد بود. یکی از نخستین یاران او. شماری از سنن شفاهی متعارض در این باره وجود دارند که این مرد هنگام دیدار محمد به‌راستی که بود و دقیقاً چه نقشی در مراحل شکل‌یابی اسلام ایفا کرد. ما شماری حدیث یا سنت شفاهی درباره‌ی یاران پیامبر داریم که در بسیاری موارد با همدیگر همخوانی ندارند. لیک فرازی بسیار نادر در خود قرآن هست، سوره‌ی ۱۶ آیه ۱۰۳، که به این واقعیت اشاره می‌کند که مردم در حال پخش کردن این شایعه هستند که یک عجم مسئول تصنیف قرآن است. عجم واژه‌ای است که اعراب برای اشاره به آریایی‌های شمالی، خصوصاً مردمان ایرانی به کار می‌بردند. قرآن که بانگ الله است همواره از محمد به صورت سوم‌شخص سخن می‌گوید، و حتا وقتی توسط خود محمد بر خوانده می‌شود چنین می‌گوید: «و می‌شنویم که می‌گویند این عجم تصنیف‌کننده‌ی این آیات است، لیک این قرآن شکوهمند به زبان عربی تصنیف شده است.» [۱۶] به نظر می‌رسد عجم مورد بحث تنها می‌تواند سلمان باشد، یگانه یار مدام محمد که «آریایی» یا ایرانی بود. این سخن که سلمان صرفاً به این دلیل نمی‌توانسته

سراینده‌ی آن متن باشد که زبان اصلی‌اش عربی نبوده بی‌اساس می‌نماید. سلمان بسیار خوب عربی می‌دانست. در واقع، بنا به احادیث، او افزون بر زبان مادری‌اش یعنی پارسی، به شماری از زبان‌های متفاوت صحبت می‌کرد. [۱۷]

بنا به همین سنت‌های شفاهی یا حدیث، مردی که نام مستعارش «سلمان» بوده، روزبه خوشنودان نام داشته، و یک مُغ ایرانی بوده که به آتش سپنتایی در اصفهان گرایش داشته لیک او بیشتر یک مغ مزدکی بوده تا یک زرتشتی راست‌کیش. [۱۸] او سپس به مسیحیت گروید. [۱۹] طی این فرایند دگرگینی، او بی‌گمان درباره‌ی سنت‌های ابراهیمی - یهودیت و مسیحیت - بسیار آموخته بود، گرچه در آن زمان هنوز اسلام پدید نیامده بود. نیز شایان ذکر است که مسیحیان آن زمان، دست‌کم در ایران، اهل پارسی و پرهیزکاری بودند. بسیار عجیب می‌نماید که روزبه پس از تغییر کیش به مسیحیت، به یک بازرگان بین‌المللی اهل کسب‌وکار تبدیل شد، و خاصه اهل دادوستد با سرزمین‌های عربی بود. همین مسئله پای او را به مکه باز کرد، و او در آنجا تحت نام مستعار «سلمان پارسی» دست به کار شد و به جستجوی همسر محمد پیامبر یعنی خدیجه پرداخت که بانوی تاجر بسیار توانمندی بود. [۲۰] مطالعه‌ی سلمان درباره‌ی یهودیت و مسیحیت نیز او را مهیای این ملاقات کرده بود، چه، خدیجه از قبیله‌ای با ریشه‌های یهودی بود و خود چند دوست مسیحی داشت. به وسیله‌ی آشنایی با خدیجه بود که سلمان با محمد دوست شد و با او آنقدر نزدیک شد که شایعاتی با این مضمون دهان به دهان چرخیدند که این سلمان است که کلام قرآن را در ذهن محمد می‌نهد. [۲۱]

برخی شاهدان عینی کاروبار پیامبرانه‌ی محمد احادیثی بر جای نهاده‌اند با این مضمون که جبرئیل یک مرد رداپوش واقعی بود که بی‌سروصدا به حضور محمد می‌رسید تا آیات قرآن را به پیامبر منتقل کند، پیامبری که آگاهانه آیات را تکرار می‌کرد و به خاطر می‌سپرد. [۲۲] این موضوعات به گمانه‌زنی‌هایی در میان برخی غنوصیان شیعی رادیکال راه بردند، مبنی بر این که جبرئیل «فرشته» در واقع همان سلمان بوده است، همان مرد پارسی تحت پوشش [پوشیده]. [۲۳] در این مورد، نخستین دیدار آن دو احتمالاً می‌بایست در غاری صورت پذیرفته باشد که محمد در آن به تأمل می‌پرداخت، آن زمان که ناگهان از پشت سر سنگینی و فشاری او را دربرگرفت که از سوی مردی بود که مجال دیده‌شدن خویش را نمی‌داد، و پیوسته تنها بانگ برمی‌کشید که «بخوان! [اقرء!]]» [۲۴] بانگی که خود به نخستین واژه‌ی «وحی شده» ی قرآن تبدیل شد.

سلمان بعدها به خاطر آموزاندن پیشرفته‌ترین تاکتیک‌های نظامی آن زمان به محمد بسیار پرآوازه شد، و همین تاکتیک‌ها به محمد کمک کردند تا در مقابل دیگر قبایل عربی شکست نخورد و در شرایط بسیار سخت پیروز گردد. برای نمونه، سلمان به محمد توصیه کرد که چگونه جنگ مبتنی بر سنگربندی را هدایت کند - شیوه‌ای که از تاکتیک‌های ارتش ساسانی به شمار می‌رفت. [۲۵] کیست این بشر که نخست عضوی از کیش مغان بود، سپس به مسیحیت گروید، و آنگاه به بازرگانی بین‌المللی بدل گشت و به تدریج سر از سرزمین‌های عربی درآورد و به یکی از نخستین کسانی تبدیل شد که به کیش در آن زمان مبهم اسلام گروید (دینی که حتا شایعه شد اصلاً ساخته و پرداخته‌ی خود اوست)، کسی که به نحوی دارای دانش کافی از تاکتیک‌های نظامی پیشرفته بود و آنها را به محمد و فرماندهانش یاد داد - کیست او که افزون بر همه‌ی این‌ها به چند زبان بیگانه از جمله به عربی فصیح نیز سخن می‌راند؟ نمی‌دانیم که آیا سلمان نوعی مأمور مخفی یا مأمور اطلاعاتی و نظامی بوده است یا نه. اگر چنین بوده باشد آنگاه پرسش بعدی از راه می‌رسد: او مأمور چه کسانی می‌توانسته باشد؟ یا چه انگیزه‌ای؟ در پی چه هدفی؟

علاوه بر نبرد مبتنی بر سنگربندی، که سلمان در آن نقشی تعیین‌کننده ایفا کرد، رویداد دیگری در نبردهای محمد با قبایل عرب وجود دارد که به این مورد مربوط می‌شود. در غزوه‌ی بدر از یاری ارتش به اصطلاح «فرشتگان» یا «سپاه ملائکه» سخن می‌رود که به میدان کارزار می‌تازند. [۲۶] بنا به گفته‌های بازمانده از شاهدان این لشکریان پوششی بسیار عجیب به تن داشتند و هم اینان بودند که نبرد را به نفع محمد برگرداندند. دیگر بار، دشمنان محمد به آسانی شکست خوردند. چه بود آن جامه‌های عجیبی که جنگاوران فرشته‌سان به تن داشتند؟ آیا ممکن است که این رزمندگان همان چابک‌سواران سبزپوش دودمان کارن [دودمان اشکانی تبار و اهل هیرکانی] باشند؟ به یاد آوریم که این سلحشوران سبزپوش بودند و رخپوش‌های سبز به رخسار می‌کشیدند و اسبانی پوشیده در ردای سبز می‌تازاندند، و هم ایشان و هم اسبان‌شان زره‌های پولکی یا زنجیری درخشان داشتند، که اختراع و نوآوری ایرانیان بود و همین در نگاه اعراب اسرارآمیز، و در واقع «فرشته‌سان» می‌نمود. زنان پس رنگ سبز به رنگ مقدس اسلام بدل شد، و رخپوش سبز به معیاری در تصویرگری‌های اسلامی از پیامبران، فرشتگان، و مقدسین بدل شد. آیا اینهمه می‌توانست به خاطر آن «ارتش فرشته‌گون» باشد که در نبرد بدر سربرآوردند و پوششی به سبک پوشش رزمندگان دودمان کارن به تن داشتند؟

در میان عناصر فرهنگ مبتنی بر سلحشوری و زمین‌داری که آنان‌ها - ایلاتی ایرانی مرتبط با پارتیان [اشکانیان] - به اروپا منتقل کردند نمادهای حیوانی یا طبیعی برای دودمان‌های گوناگون نیز وجود داشتند. این نمادها بر سپرها یا درفش‌های جنگی‌شان پدیدار می‌شدند. از درفش دودمان کارن یا نشان دودمانی کارن در ایران بر جای نماده یا هنوز یافت نشده است. هرچند، در اثر مهاجرت گسترده‌ی ایرانیان شمالی به اروپا، در زمانی که اروپا با سقوط

امپراتوری روم به سوی سده‌های میانی می‌رفت، آن‌ها و دیگر سکایی‌ها (خود اشکانیان شاخه‌ای از سکایی‌ها بودند) نشان‌ها یا تمغاهایی از دودمان‌های مختلف را با خود به اروپا بردند. نشان‌های خانوادگی یا دودمانی دودمان کارن که سر از ناحیه‌ی سکسونی درآورد، البته نشان مه‌داس و ستاره است. در نتیجه، وقتی این سلحشوران چابک سوار سبزپوش به نبرد بدر وارد شدند و محمد را از تنگنای جنگی نجات دادند و یکی از بزرگترین «معجزات» تاریخ اسلام را رقم زدند، احتمالاً نه تنها ردای سبز بر روی جوشن پولکی درخشان و «فرشته‌گون» شان پوشیده بودند، بلکه همچنین درفش‌هایی سبزمقام با نشان مه‌داس و ستاره نیز به همراه داشتند که نشان متداول دودمان کارن بود. چنین بود که این نماد، که نه ابراهیمی و نه حتا در اصل و ریشه‌اش محمدی بود، سرانجام از سوی مسلمان مال خود شد. در واقع، چنانکه در آغاز فصل یکم دیدیم، ستاره در این نماد در واقع اصلاً ستاره نیست. بلکه نشان سیاره‌ی ناهید است، که تحت پوشش ستاره‌ی صبحگاهی به عنوان لوسیفر بدان ارجاع داده می‌شود. در فصل یکم بحث شد که کیش آرتیمیس چگونه به شدت با مه‌داس و ستاره مرتبط است.

بسیاری از ایزدبانوان و ایزدان پاگان [شرك‌آلود] با همدیگر می‌آمیختند. آرتیمیس با سیبل یا کیبل^۱ درآمیخت. [۲۷] او ایزدبانویی است که برخی باستان‌شناسان وی را با سنگ آسمانی اصلی در کعبه^۲ مرتبط دانسته‌اند؛ و به باور ایشان واژه‌ی کعبه ممکن است کوتاه‌شده‌ی نام همان کیبل پیش‌گفته باشد. [۲۸] همچنین اشاره‌هایی در این باره وجود دارد که این کیبل خاستگاه واژه‌ی کابالا^۳ است. این سنگ آسمانی که بعدها مسلمانان آنرا به کانون مسجدشان در مکه بدل کردند، و برایش یک بنسار^۴ مکعبی ساختند، در واقع یک مادگی داشت که در آن حکاکی شده بود و با نقره پر شده است. [۲۹] صورت اصلی آیین دورزدن بر گرد این سنگ و بوسیدن جایی از آن بود که این نشانه بر آن نقش زده شده بود. در نتیجه، این مراسم بخشی از کیش یک ایزدبانو بود، و خاصه کیش ایزدبانویی که با آرتیمیس آمیخته بود، که نماد کیش‌اش مه‌داس و ستاره است. این لایه‌ی جالب دیگری در سرتاسر این پازل است، و مربوط می‌شود به خاستگاه‌های سری اسلام، و دسیسه‌ی احتمالی اشکانی برای مهندسی اسلام در شبه‌جزیره‌ی عربستان برای متحدکردن قبایل مختلف عرب و انداختن شان به جان ساسانیان به قصد برانداختن یا فروپاشاندن امپراتوری ساسانی، احتمالاً در راستای ایجاد فضایی برای بازگرداندن دودمان‌های زمین‌دار اشکانی به قدرت.

هرچند انگیزه‌ای دیگر، انگیزه‌ای حتا ژرفتر از صرف دسیسه‌ی سیاسی نیز در کار بود. دودمان کارن در پی خلق یک تلقیح روانی-اجتماعی بود. [از این منظر] اسلام به وسیله‌ی نخبگان مجوس [یا مغانی مه‌ری] مهندسی شد که واپسین بازماندگان مهرپرستی اشکانی بودند، و این مهندسی بر آن بود که تمامیت خواهی دین‌سالارانه‌ی پدسالارانه‌ی سلسله‌مراتبی را در متمرکزترین صورت ممکن ارائه دهد و آنرا به جامعه‌ای تزریق کند که خود به هر حال عمیقاً از نوآوری ارزشی، آزادمنشی و رواداری برخوردار بود - چنانکه به زبان استعاری اگر سخن بگوییم، سیستم ایمنی جامعه‌ی ایرانی از اساس این ماده‌ی تزریقی را پس زد. این پس‌زدن همچنین به معنای پس‌زدن زرتشتی‌گری راست کیش و مسیحیت نیز بود، مسیحیتی که به شکلی نظامی شده از بیژانس به ایران می‌تاخت، به واسطه‌ی اردشیر، بیژانسی‌ها اینک با ارتش‌های شان به ایران می‌آمدند، و سعی در تغییر کیش مردم ایران به مسیحیت داشتند.

در این میان، حکومتی که از شکل راست‌کیشی زرتشتی‌گری پشتیبانی می‌کرد صدها هزار مزدکی را در میانه‌ی سده‌ی ۵۰۰ میلادی، تنها یک سده پیش از فتح ایران به دست نومسلمانان قتل عام کرده بود. چنانکه در فصل‌های پیش دیدیم، «مزدک‌گرایی» عملاً صورتی از مهرپرستی اشکانی بود. پس از فتح ایران به دست نومسلمانان جنبش مزدکی به جنبش خرم‌دینان دگرگون شد، که پناهگاه‌شان رویاروی خلافت عربی ناحیه‌ی شمال و شمال‌غرب ایران در گرداگرد دریای کاسپین بود. خرم‌دین یعنی «دارای دین شادان»، و این عنوان «خرم‌دین» لقب بابک بود و او این لقب را از جنبشی گرفت که بدان تعلق خاطر داشت. برخی پژوهندگان می‌اندیشند که این عنوان از نام بیوه‌ی مزدک، خرمیه، گرفته شده است، و اینکه این نام از سوی مزدکیان پس از آن اختیار شد که جنبش اینان از پس کشتار خسروی یکم زیرزمینی شد. نام «بابک» نامی است که او خود بر خویشان نهاد. چه وقتی زاده شد نام «حسن» بر وی نهادند و سه برادرش عبدالله، معاویه، و اسحاق نیز همگی نام‌هایی اسلامی داشتند. [۳۰] آنها شیعه بودند و گرچه خرم‌دینان (یا خرمیان) مورد این ظن و شک بودند که مزدکی‌اند (و به راستی هم مزدکی بودند)، لیک آنان خویش را شیعه می‌نمایاندند.

حسن [در کودکی یا نوجوانی] با جاویدان پور شهرک دیدار کرد و به‌عنوان خدمتگزار به نزد وی رفت. [۳۱] جاویدان اشراف‌زاده سخت تحت تاثیر بابک قرار گرفت، و این دو به هم نزدیک شدند، و با اینکه جاویدان خود پسری جوان داشت لیک به بابک اعتماد کرد و مدیریت املاکش را به وی سپرد. [۳۲] مورخان سده‌های میانه و سرکردگان مرتدان و بدعت‌گزاران وقتی از جنبش خرم‌دینان می‌نویسند جاویدان را به‌منزله استاد بابک یا «مرشد معنوی‌اش» توصیف می‌کنند. [۳۳] جاویدان فرماندهی یک سازمان خرمی بود که پایگاهش در کوهساران قفقاز [کپکاس]، در ۱۴۵ کیلومتری شمال شرق اردبیل قرار

^۱ Cybele or Kybele

^۲ Kabba

^۳ Kabbalah

داشت - به دیگر گپ، در مرز کنونی بین آنچه از آذربایجان در ایران باقی مانده و آنچه به جمهوری آذربایجان تبدیل شده. [۳۴] جنبش خرمین محدود به آذربایجان نبود بلکه از کوهساران قفقاز تا کوهساران زاگرس و از آنجا تا فارس گسترده بود، جایی که مزدک باوری به صورت اصلی درست‌دینی از آنجا آغاز گشته بود. [۳۵]

جاویدان پور شهرک را هموردی بود، یک فرماندهی خرمی دیگر به نام ابوعمران، و این دو اشراف‌زاده ماه‌ها با همدیگر دشمنی خونین داشتند و حتا وقتی برف سنگین گذرگاه‌ها و تنگه‌های کوهستانی را می‌پوشاند نیز ایشان به صلح و آشتی نمی‌آمدند. [۳۶] بنا به برخی روایات، جاویدان در یکی از همین درگیری‌ها و کشمکش‌ها کشته شد. بنا به روایت‌های دیگر، او به دست همسرش مسموم شد، گرچه این زن برای بابک چیزی چون مادرخوانده بود لیک این شایعه نیز درگرفت که این زن با بابک رابطه یا سر‌وسری داشت. [۳۷] به هر روی، بیوهی جاویدان پور شهرک با بابک ازدواج کرد؛ او از این اقتدار برخوردار بود که پیروان همسر درگذشته‌اش را وادارد تا زان پس به بابک وفادار باشند. [۳۸] خرمدینان که مزدکی شده بودند نه تنها به تناسخ باور داشتند بل همچنین به صوری از تناسخ باور داشتند که از تسخیرشدگی تمیزناپذیر بودند. بیوهی جاویدان ادعا کرد که روح همسر درگذشته‌اش بابک را تسخیر کرده تا مأموریتش را پیش ببرد، مأموریت «تسخیر زمین، کشتن ستمگران، احیای مزدکی‌باوری، برکشیدن خوارشدگان در برابر زورگویان، و ایجاد عدالت اجتماعی.» [۳۹] این دو تن طی مراسمی ازدواج کردند که بی‌تردید یک جشن عروسی میتراپی بود. این جشن شامل این موارد می‌شد: قربانی کردن یک گاو، و استفاده از چرم پوست‌کنده‌شده‌اش به‌عنوان سفره‌ای برای خوراک آیینی مشترک متشکل از نان و شراب، و نیز اینکه در این مراسم بیوه شاخکی از گیاه ریحان یا گیاهان خوشبو را به حسن پیشکش کرد که جنبه‌ی سب‌فام میترا یا مهر را نمادپردازی می‌کند. [۴۰] گمان برده‌اند که حسن تنها در این وهله بود که نام پارسی «بابک» را برای خود اختیار کرد. [۴۱]

پیروان بابک را «سرخ‌جامگان» نیز می‌نامند، که خود اشاره‌ی دیگری است به مزدکی بودن ایشان. [۴۲] بابک سربازان خود را چنین می‌خواند: «سپاه جاویدان». [۴۳] هرچند ممکن است این نام ارجاعی به استاد و پدرخوانده‌اش جاویدان پور شهرک باشد (چراکه نام استاد او، جاویدان، یعنی «نامیرا، بی‌مرگ»)، زیرا داروسته‌ی راهزنان و پارتیزان‌های او درگیر رزم چریکی می‌شدند و شیوه‌ی رزم ایشان آنقدرها یادآور «گارد جاویدان» پارسیان باستان در دوره‌ی داریوش هخامنشی و خشایارشا نبود. [۴۴] منابع مسیحی ارمنی، اسلامی، و ایرانی در برآوردهایشان از اینکه چه شمار از مردمان توسط بابک و سربازانش کشته شدند ارقام متفاوتی را قید کرده‌اند، لیک به نظر می‌رسد که این برآوردها به طور میانگین حدود صدها هزار تن را شامل شود و حتا برخی برآوردها تا یک میلیون تن هم می‌رسند. [۴۵] حتا کمترین برآوردها به میلیون‌ها تلفات ترجمه می‌شود وقتی جمعیت زمانه‌ی بابک را با جمعیت امروز دنیا بسنجیم. اینهمه بیش از پیش تشویش‌آمیز است وقتی در نظر آوریم که خرمدینان هر که را شد، از غیرنظامیان زن و حتا کودکانی که به مردان جنگاور رویاروی خرمدینان مرتبط بودند، کشتند. [۴۶] بابک حتا دیرهایی پُر از زنان و کودکان را به آتش کشید، تا این موضوع بر همگان روشن شود که مطلقاً هیچ پناه و مامنی برای ایرانیانی که خیانت کنند، یا برای اعضای خانواده‌شان وجود ندارد - یعنی آن ایرانیانی که حتا شده از سر دهشت و ترس، با خلافت عربی که اشغالگر ایران بود، همسو شدند. [۴۷]

بابک خرمین که اغلب به‌عنوان بزرگترین آزادیخواه ایرانی در شورش‌های اولیه علیه خلفای عرب بغداد ستوده شده است، بی‌گمان یک تروریست بود. [۴۸] در واقع، تاکتیک‌های او صورتی مثالین از تروریسم به شمار می‌رفتند - از جمله استفاده از جنگ روانشناختی نامتقارن - و این ابزاری بود برای مشروعیت‌بخشیدن به ایستادگی در برابر نیروهای بیگانه‌ی اشغالگر، و حتا بیش از آن، در برابر آن عناصری از جمعیت بومی ایران که تسلیم استعمارگران شده بودند. برای نمونه، معلوم است که خشونت شدیدی که بابک گاهی حتا بر هم‌پیمانانش اعمال می‌کرد برای آن بود که جمعیت دهقان نواحی تحت تسلطش را از تن‌سپردن به اشغال‌گران بیمناک سازد تا به این وسیله دهقان‌ها را از همسویی با نیروهای خلیفه طی هر بار تازش اعراب به قلمروش بازدارد؛ بابک این ترس را در دل ایشان افکنده بود که وقتی اعراب از آن ناحیه بیرون روند، این دسته از ایرانیانی که فرصت‌طلبی کرده‌اند تاوانی دهشتناک خواهند دید. [۴۹] اهداف اصلی بابک نه جنگ سالاران عرب که شمار بسیار کمی از آنان اصلاً به آذربایجان نفوذ کرده بودند، بل آن دسته از ایرانیانی بود که پایداری لازم برای آزادیخواهی و کسب استقلال ایران از قید اشغالگران را نداشتند. [۵۰] اگر به نسبت جمعیت امروزی ایران بسنجیم می‌توان گفت که بابک میلیون‌ها تن از هموطنان خود را کشت - و همراه با ایشان فرزندان‌شان را - زیرا اینان از فرط خودبینی وطن‌فروشی کرده بودند. لیک بابک دقیقاً به همین دلیل یک قهرمان محسوب می‌شود. مقایسه‌ی کشتار بابک با کشتارهای پل پوت آنقدرها بی‌جا و بلا‌موضوع نیست، خصوصاً با نظر به خصیصه‌ی کمونیستی جنگ‌های چریکی و پارتیزانی درون‌استانی نومزدکیان تحت فرماندهی بابک.

بابک از ۸۱۶ تا ۸۳۷ بر قلمرویی ایرانی و خودآئین فرمان‌فرمایی کرد که در اوج شورش او از دشت مغان تا قفقاز و زنجان گسترده بود، بیزانس و ارمنی‌ها در غرب ناحیه‌ی خودمختار وی بودند و شهریاران کرانه‌ی کاسپین در شرق وی. [۵۱] برخی به پیوندهای میان جنبش بابک و جنبش این‌نجبای کاسپین، چون مازیار، گمان برده‌اند؛ مازیار شورش خود را علیه خلافت اسلامی در تبرستان در ۸۳۹ میلادی پیش برد، و گفته‌اند که مکاتباتی سری با بابک

داشت. [۵۲] خلیفه در ۸۳۵ میلادی شهریار حیدر پور کاووس را به‌عنوان فرمانده نیروهای منسوب کرد، که بنا بود بر بابک بشورند، و این شخص را به افشین نیز می‌شناسیم. [۵۳] بیشترِ ذهنیت‌های دسیسه‌اندیش بر این نظر اتفاق دارند که هم مازیار و هم افشین، پنهان از خلیفه، عملاً با بابک همدست بودند، و همین همدستی توضیح می‌دهد تأخیرهای مدام افشین در یورش به نیروهای بابک را و نیز اینکه سرانجام به نحوی به بابک و نیروهای رده‌بالایش مجال داد تا بگریزند. [۵۴]

وقتی بابک با شکست مواجه شد کوشید تا حکمران بیزانس، تئوفیلوس را متقاعد به حمله به خلیفه در بغداد کند. [۵۵] وقتی دژ بابک در بند سقوط کرد و به دست سربازان افشین افتاد، بابک و نزدیکانش به سوی غرب گریختند، و دعوت شهریاری ارمنی به نام سهل بن سنباط برای پناه گرفتن نزد وی را پذیرفتند. [۵۶] این یک دام بود. بابک با شاهین‌هایش در ملک سنباط مشغول شکار بود که اسیر سربازان خلیفه شد؛ سنباط به‌طور پنهانی در ازای سربها خبرکشی کرده بود. [۵۷] پاسخ بابک به شهزاده‌ی ارمنی جالب است. او از اساس این سنباط را متهم کرد که همچون یهودا وی را فروخته: «به خاطر چیزی بی‌مقدار مرا به این جهودان بفروختی.» [۵۸] بابک و پیروانش، آن اعراب مسلمانانی که این ایرانیان بر ضدشان سر به شورش برداشته بودند را «جهودانی» در خور نکوهش انگاشتند. [۵۹] مادر یک چشم بابک، خواهرش، و همسرش (بیوه‌ی جاویدان پور شهرک) همگی در برابر دیدگان بابک که دست‌بسته در غل‌وزنجیر نیروهای خلیفه بود مورد تعرض شهزاده‌ی ارمنی قرار گرفتند. [۶۰] دخترش، که هنوز دوشیزه بود، جهت ازاله‌ی بکارت به خلیفه معتمم واگذار شد. [۶۱] گفته‌اند که خلیفه به ستایش الله پرداخت که توانسته بکارت از وی، و نیز از دختری اسیرشده‌ی دیگر شورشی ایرانی یعنی مازیار، و نیز از دختر امپراتور بیزانس، همه در یک ساعت، بردارد. [۶۲]

پس از آنکه بابک را واداشتند شاهد چنین قساوت‌ها و سبعیت‌هایی علیه نزدیکان و عزیزانش باشد، خلیفه به شیوه‌ای بسیار وحشیانه او را در ۸۳۸ میلادی در سامرا اعدام کرد. [۶۳] واپسین خواسته‌ی بابک این بود که دست‌کم به دست یک نجیب‌زاده، یک دهقان، کشته شود، زیرا بابک خود را شاه می‌انگاشت. در واقع، چند سال پیش از آن، بابک یکی از پسرانش را که با دعوت به صلح از سوی خلیفه به نزدش رفته بود از خود رانده بود، و خشمگینانه بر سر این جوان فریاد کشیده بود که «یک روز شاهانه زیستن به از چهل سال پستی و بردگی!» [۶۴] سرانجام، کار همه‌ی پسرانش به آنجا کشید که مجبور شدند به خدمت نظامی خلیفه‌ای تن دهند که بابک را کشته بود، خلیفه‌ای که مادر و خواهرشان را به بردگی جنسی واداشته بود. [۶۵]

نافرمانی و قیام بابک و خرمدینان در آذربایجان به کنار، تنها ناحیه‌ی ایران که آزاد و مستقل از زورگویی خلیفه مانده بود پهنه‌ی هیرکانی (گرگان بزرگتر) بود که از زمان سقوط امپراتوری ساسانی تحت فرمان‌فرمایی دودمان کارن قرار داشت. آیا آنان قرارومدارشان با خلیفه‌ی عرب را قطع کرده بودند؟ آیا به همین دلیل است که افشین تبرستانی به بابک خرم‌دین خیانت کرد، همان بابک که با اعراب می‌جنگید تا حکمرانی ایرانی مستقلی را در استان آذربایجان، همجوار تبرستان، حفظ کند؟ [۶۶] پس از پیروزی اولیه‌ی اعراب در فتح ایران به دست مسلمانان، سلمان فارسی یا روزبه خوشنودان، اداره و حاکمیت منطقه‌ای را به دست آورد که پایتخت سابق امپراتوری ساسانی بود. [۶۷] آیا توافق‌هایی بین سلمان، دودمان کارن، و فاتحان عربی برقرار شده بود تا استقلال تیول و ملک دودمان کارن در شمال ایران حفظ شود؟ آیا برخی شورش‌ها علیه خلیفه در شمال ایران بدین خاطر صورت پذیرفتند که خلفای عربی سرمست از قدرت و اسیر هوس سیری‌ناپذیر به کنترل تام‌وتمام، از قرارومدارشان با دودمان کارن پا پس کشیدند؟ اینک هنگامه‌ی درخوری برای میهن‌دوستان ایرانی است که این پرسش‌های دشوار را درباره‌ی تاریخ راستین ایران از خود بیرسند.

Source: Jason Reza Jorjani, 'Salman the Persian and the Hyrcanian Origin of Islam', in *Iranian Leviathan: A Monumental History of Mithra's Abode*, Arktos Pub. 2019.

ارجاعات

۱ Parvaneh Pourshariati, *Decline and Fall of the Sasanian Empire. The Sasanian-Parthian Confederacy and the Arab Conquest of Iran* (New

York: I.B. Tauris, 2008), 1-3.

۲ Ibid., ۳۵۰-۳۹۵.

۳ Ibid., ۷۶-۸۰.

۴ Ibid., ۳۸۴.

۵ Ibid., ۲۰, ۷۶-۸۱, ۱۱۲-۱۱۵.

۶ Ibid., ۳۸۰.

۷ Ibid., ۴۲۶.

۸ Ibid., ۴۳۳.

- ٩ Ibid., ٤٢٧-٤٢٨.
- ١٠ Ibid., ٤٣٦.
- ١١ Ibid., ٤٣٩.
- ١٢ Ibid.
- ١٣ Ibid., ٣٨٠.
- ١٤ Ibid.
- ١٥ Ibid.
- ١٦ N.J. Dawood [Translator], *The Koran: With a Parallel Arabic Text* (New York: Penguin Books, 2006), 278.
- ١٧ Milad Milani, *Sufism in the Secret History of Persia* (Durham: Acumen Publishing Limited, ٢٠١٣), ١٦٨.
- ١٨ Ibid., ١٥٧, ١٧٧, ١٧٩-١٨٠.
- ١٩ Ibid., ١٨١.
- ٢٠ Ibid., ١٧٧, ١٩٠-١٩١.
- ٢١ Ibid., ١٦٣-١٦٥, ١٦٩, ١٧١, ١٧٨.
- ٢٢ Ibid., ١٦٩.
- ٢٣ Ibid., ١٦٩, ١٧١, ١٧٣, ١٧٨.
- ٢٤ Ibid., ١٧٨.
- ٢٥ Martin Lings, *Muhammad: His Life Based on the Earliest Sources* (Rochester, VT: Inner Traditions, 2006), 223.
- ٢٦ Ibid., ١٥١-١٥٢.
- ٢٧ Lyn Webster Wilde, *On the Trail of the Woman Warriors: The Amazons in Myth and History* (New York: St. Martin's Press, 2000), 100-102.
- ٢٨ Ibid., ٩٩.
- ٢٩ Ibid.
- ٣٠ Patricia Crone, *The Nativist Prophets of Early Islamic Iran: Rural Revolt and Local Zoroastrianism* (New York: Cambridge University Press, 2013), 48.
- ٣١ Ibid., ٤٩.
- ٣٢ Ibid.
- ٣٣ Ibid., ٦٢.
- ٣٤ Ibid., ٤٩.
- ٣٥ Ibid., ٦٤.
- ٣٦ Ibid., ٤٩.
- ٣٧ Ibid.
- ٣٨ Ibid., ٤٩-٥٠.
- ٣٩ Ibid., ٥٠.
- ٤٠ Ibid.
- ٤١ Ibid.
- ٤٢ Ibid., ٦٧.
- ٤٣ Ibid., ٦٦.
- ٤٤ Ibid.
- ٤٥ Ibid., ٦٨.
- ٤٦ Ibid.
- ٤٧ Ibid.
- ٤٨ Ibid., ٦٩.
- ٤٩ Ibid.
- ٥٠ Ibid., ٧٦.
- ٥١ Ibid., ٦٥.

52 Ibid., 66-67.

53 Ibid., 71.

54 Ibid.

55 Ibid., 67.

56 Ibid., 71.

57 Ibid., 71-72.

58 Ibid., 71.

59 Ibid.

60 Ibid., 59.

61 Ibid., 60.

62 Ibid.

63 Ibid., 71.

64 Ibid., 72.

65 Ibid., 71-72.

66 Ibid., 66-67.

67 Miles Augustus Navarr, *Forbidden Theology: Origin of Scriptural God* (Xlibris, 2012), 124-125.



جمجمه و استخوان‌های ضربدري

جيسن رضا جُرجاني

گردانش: پروشات اژغ زاولزهی - بالاچ چاچی - آلکين پانگ

تصویر: مُهر استامپيِ هرمی با مقطع مربع و نقش «سواستیکا» یا «گردونه‌ی خورشید» در مرکز و نقطه‌چین گرداگرد، یافته از لرستان، ایران؛ قدمت: ۱۰۰۰ پیش از میلاد؛ از سنگ آهک زرد؛ اندازه: ۱.۸ در ۱.۸ در ۱.۴ سانتی‌متر؛ نگهداری در دیرین‌کده‌ی لوور، فرانسه



fold-era.com

اسکندر مقدونی در ۳۳۰ پیش از میلاد به ایران تاخت و در پی شکست امپراتوری ایرانی دو سده حکمرانی استعماری یونانی ذیل سلسله‌ی سلوکی به راه افتاد. تمدن ایرانی طی سده‌ها عمیقاً بر فرهنگ یونان تأثیر گذاشت، لیک اینک ورق برگشته بود و ایرانیان تحت تأثیری هلنی قرار گرفته بودند. این فصل با شرح این افسانه آغاز می‌شود که مردمان ایرانی اولاد ایزد پرسئوس^۱ هستند، آن هم از خلال پسری که آندرومدا^۲ برای او به دنیا آورد، و نامش پرسس^۳ بود. این اسطوره از سوی اشکانیان جدی گرفته و از حیث سیاسی نهادینه شد، اشکانیانی که ریشه در ایرانیان آسیای میانه داشتند که به دو سده حکمرانی استعماری یونانی در قلمروی ایران پایان دادند و تبارشناسی‌هایی بر ساختند تا خود را در مقام وارثان شاهنشاهان ایرانی مشروعیت بخشند. آن‌ها همچنین مدعی شدند که پرسئوس بانی و بزرگ دودمان ایشان است. اشکانیان مهرپرست بودند، و تحلیل نمادپردازی مهری و آیین مهری حاکی از آن است که میترا یا مهر کسی نیست جز خود پرسئوس.

این داعیه ابعادی جامعه‌شناختی، کیهان‌شناختی، و روانشناختی دارد. در سطح جامعه‌شناختی، مهرپرستی یا دین اسرارآمیز پرسئوس به گستردگی از سوی مولفان کلاسیک «دین پارسی [ایرانی]» انگاشته شد و خود پرسئوس نیز به‌عنوان آن جادوگر شروری شناخته شد که آتشدانی برای آتش مینوی در ایران زمین ساخت آنگاه که کیش مغان را پی ریخت. در سطحی کیهان‌شناختی، میترا [مهر] در مقام پرسئوس، به‌عنوان عاملیتی درک شد که مسئول حرکت تقدیمی^۴ ستاره‌شناختی مربوط به اعتدالین^۵ است. میترا در مقام ایزدی که فراسوی ایزد طراح سپهر ستاره‌شناختی است، با خم کردن محور مینوی و جابه‌جا کردن سرتاسر سپهر فلکی، بر گرگن سرنوشت^۶، یعنی بر زُروان (یا کرونوس)^۷ چیرگی می‌یابد. از منظری روانشناختی، این تشخیص [یکی انگاشتن مهر و پرسئوس] از تأیید دوباره‌ی آن اراده‌ی آزاد خبر می‌دهد که در آموزه‌های زرتشت نقشی بسیار کانونی داشت، و نیز خبر از ویژگی ایرانیان باستان، که بر ضد تقدیرگرایی [باور به قضا و قدر یا جبرگرایی] بود که طی دو سده‌ی حکمرانی هلنی بر ایرانیان تأثیر گذاشت.

در همین حین، در دوره‌ی اشکانی، تمایز بین مهرپرستی و زرتشتی‌باوری به‌طور بسیار آشکاری تعریف شد. میترا یا مهر میانجی بین هرمزد (اهوره‌مزدا) و اهریمن است، که هر دو فرزندان زروان نرماه‌اند. به تفکیک از دوگانه‌انگاری اخلاقی زرتشتی‌باوری، و دست‌کم دوگانه‌انگاری هستی‌شناختی نهفته در این دین، همراه با فاهمه‌اش در باب شر رادیکال، «دین ایرانی» میترا یک دکترین یگانه‌انگار است با نظرگاهی درباره‌ی حقیقت و عدالت که فراسوی نیک و بد جای می‌گیرد.

همین دین است که اشکانیان طی کارزاری روان‌شناختی، آگاهانه به امپراتوری روم تزیق می‌کنند، در این کارزار دزدان دریایی کیلیکیه‌ای در صف مقدم نبرد قرار داشتند، راهزنانی که در واقع ناوگان عملیات مخفیانه‌ی مهرداد اشکانی در دریای مدیترانه بودند. خاستگاه ایرانی نماد پرآوازه‌ی دزدان دریایی، یعنی نماد جمجمه و استخوان‌های ضربدری (و علامت زهر یا سم)، و نیز اهمیت میتراپی الاهه‌ی آزادی^۸ در این فصل با نظر به مناسک و مراتب تشریف مهری بررسی شدند. در این فصل با تمیز دادن ریشه‌های میتراپی مسیحیت گنوسی و مسیحیت کاتولیک ارتدکس در قلمروی روم به فرجام می‌رسد.

^۱ Perseus

^۲ Andromeda

^۳ Perses

^۴ precession

^۵ equinoxes

^۶ Gorgon of Fate

^۷ Zorvân (or Chronos)

^۸ Lady Liberty همان الاهه‌ی منبع الهام «تدیس آزادی»؛ تدیسی پرآوازه که اینک در بندر نیویورک نصب است

همانطور که در مورد یهودیت نیز می‌بینیم، که فرم انجیلی‌اش را تحت نفوذ کورش بزرگ و خشایارشا در ایران هخامنشی به دست آورد، مسیحیت نیز چنانکه می‌دانیم، تحت تأثیر آشکار مهرپرستان ایران اشکانی پدید آمد.

هلنی‌گرایی، اشکانیان، و رم

در ۳۲۳ پیش از میلاد اسکندر مقدونی در پایتخت امپراتوری ایرانی و تنها چند سال پس از چیرگی بر هخامنشیان درگذشت، بی‌آن که هیچ دستور آشکاری بر جای بگذارد در این باب که جانشینی وی یا شیوهی حکمرانی جانشینانش بر پهنه‌ی گسترده‌ی قلمروی هخامنشی، پس از مرگ اسکندر چگونه باید باشد. پیامد این ماجرا آن بود که افسران فرماندهی او زود به جان همدیگر افتادند و قلمروی امپراتوری ایرانی را به چند پهنه بخش کردند، به هریک از آن پهنه‌ها نام آن فرماندهی را دادند که آنجا را به تصرف درآورده بود.^[۱] در ۳۱۲ پیش از میلاد، ایران تحت اداره‌ی فرماندهی به نام سلوکوس نیکاتور^۱ درآمد که همچون همتایان بطلمیوسی‌اش در مصر، مهاجرنشین‌های فرهنگی هلنی را به سبک و سیاق دولت‌شهر یا پولیس یونانی برپا کرد.^[۲] فرهنگ ایرانی و یونانی پیشاپیش در مهاجرنشین‌های ایرانی یونان به فرایند هم‌آمیزی وارد شده بودند، لیک اینک فرایند در مهاجرنشین‌های یونانی ایران شکل گرفته بود.

در حوالی ۳۰۰ پیش از میلاد، سلوکوس پایتختش را به انطاکیه انتقال داد، دولت‌شهری نوساخته در قلمروی سوریه.^[۳] این انتقال یک‌جور خلاء قدرت در راستای شرقی این قلمرو پدید آورد، و دسته‌ای ایرانیان آسیای میانه که در اصل بخشی از تیره‌ی اسکیتی (سکایی یا سگه) بودند از این آسیب‌پذیری بهره بردند. یکی از ایلات این پهلوانان یا «پهلوانان» که به نام پرنی شناخته می‌شدند از جمعیت سکایی بزرگتر جدا شدند و کوشیدند میراث امپراتوری ایرانی را از آن خود کنند و عملاً رویاروی سکاییان قلمروی شمالی خود و نیز مهاجرنشین‌های یونانی جنوب و غربی خود قرار گرفتند. دیگر سکاییان حتا با یونانیان سلوکی علیه این سکاییان جداجدا شده‌ی پرنی هم‌پیمان شدند، و این سکاییان پرنی را واداشت تا در دو جبهه بجنگند.^[۴] بنیان‌گذار دودمان پرنی یا «اشکانی» کسی به نام اشک (ارشک) بود که در ۲۴۷ پیش از میلاد در ناحیه‌ی کوهستانی خراسان نزدیک قوچان امروزی تاجگذاری کرد.^[۵] نام «اشک»، او را در مقام یک مهرپرست می‌شناساند. واژه‌ی «اشک»، که بخشی از نام شهر اشکانی اشک‌آباد (اینک «عشق‌آباد» در مرزهای ترکمنستان امروزی) بعدها در سریانی (و سپس‌تر در عربی) به واژه‌ی عشق دگرگون گشت. این واژه دلالت به «عشق» دارد، که یکی از معانی مهر یا میتراست. استانی در ایران که در آن، ارشکیان خودآئینی و استقلال‌شان از سلوکیان را سامان داد، از دوران هخامنشیان به نام پرتوه^۲ شناخته می‌شد. از وجه تسمیه همین استان است که اشکانیان نام پرتی یا «پارتی»^۴ را گرفتند.

چنانکه رفت، با فرض تلاش اشکانیان برای پی‌جویی ردونشان تبارشان تا پارسیان هخامنشی، اندیشیدن به پیوند ریشه‌شناختی ممکن بین پارتی/پارثی [Pārthi] و پارسی [Pārsi] پذیرفتنی است. صدای th اغلب می‌تواند به صدای s تبدیل شود. درست است که در متن‌های دوره‌ی ساسانی چون دادستان دینیک، تمایزی آشکار بین پهلویک و پارسگرن یا «دین‌های پارتی و پارسی» طرح شده است.^[۶] گرچه، این شاید کمتر بازتاب شیوه‌ای باشد که پارتیان واقعا خود را در نظر می‌گرفتند، و بیشتر بازتاب کوششی مغرضانه از سوی ساسانیان باشد برای اینکه پارتیان را به‌عنوان کسانی در نظر آورند که «واقعا پارسی» نیستند، و خاصه بر اساس تفاوت دینی‌شان، چه پارتیان [اشکانیان] بیش از آنکه زرتشتی باشند، مهرپرست بودند. وانگهی، اصطلاح پهلوی به نام زبان فارسی میانه تبدیل شد، که ساسانیان اختیار کردند و البته آن‌را از اشکانیان گرفتند. منطقه‌ی پرتوه یا خراسان سرانجام پس از خود منطقه‌ی پارس (فارس) به دومین دژ بزرگ و استوار فرهنگ پارسی بدل شد. ریشه‌های این مسئله یکسر به دوران اشکانیان بازمی‌گردد.

^۱ Seleucus Nicator

^۲ Pahlavā

^۳ Parthava

^۴ Pārthi or "Parthian"

در ۱۷۰ پیش از میلاد اشکانیان یا پارتیان به حکمرانی استعماری یونانی در نواحی گرداگرد دریای کاسپین و همجواری خراسان، یا هیرکانیا (گرگان بزرگتر) - که شامل تبرستان (مازندران) نیز می‌شود - پایان دادند. [۷] این موضوع تا در مطالعه‌ی کنونی ما اهمیت دارد، زیرا در همین سه ناحیه‌ی بسیار به هم مرتبط شمال و شرق ایران، یعنی خراسان، گرگان و مازندران است که دودمان‌های زمین‌دار بزرگ پارتی چون سورن-پهلوی، کارن، اسپهبدان، و مهران جایگاه خود را محکم کردند، و تا سده‌های طولانی پس از شکست اشکانیان از ساسانیان کماکان استوار باقی ماندند. [۸] کمی بعد آن اشکانیان رو به دیار مادها (حدوداً آذربایجان و کردستان کنونی) تاختند، و در این فرایند نخست شهر ری (تهران) را تسخیر کردند و آنرا به یک مرکز فرهنگی مهم بدل ساختند. [۹]

نه از دیار پارس (فارس)، بل که از ناحیه‌ای بزرگتر در پیرامون دریای کاسپین است که بیشتر شورش‌های سرسختانه‌ی ایرانی علیه خلافت بغداد طرح‌ریزی و اجرا می‌شوند. نوزایش ادبی زبان فارسی سرانجام از همین قلمروی شمالی و شمال‌شرقی ایران سربرمی‌آورد، آنجا که چند نسل از دانشمندان و نوآوران ایرانی نیز معیارهای پژوهش و مهندسی زمانه‌ی خود را در دنیای آن روزگاری ریختند. بیاید هزار سال از آن زمانه جلوتر نرویم، مگر با نظرگاهی برای درک اینکه دودمان‌های زمین‌دار و سلحشوران‌شان، که در اواخر سده‌ی دوم پیش از میلاد کار حکمرانی استعماری دویست ساله‌ی یونانیان را در این ناحیه فیصله دادند، ترتیبی دادند تا بتوانند در گذر زمانی هزار ساله دوام آورند.

دغدغه‌ی عمده‌ی این فصل ورود به جهان‌نگری دسته‌ای چنین منعطف از مردمان است، با تمرکز بر کیهان‌شناسی متافیزیکی‌شان و نیز اینکه چطور این مردمان ویژگی‌های‌شان را بنا کردند. جهان‌نگری آنها بی‌گمان تحت تاثیر جهان‌نگری یونانی بود که در مهرپرستی ایرانی جذب و ادغام شد تا دینی را پی ریزد که پارتیان سرانجام پدید آوردند تا یک رخنه‌ی اجتماعی کاملاً پیروزمندانه در امپراتوری روم و برپایی کارزار جنگی روانشناختی علیه‌شان را سامان دهند.

در آن زمان که مهرداد یکم یا میثردتسی یکم^۱ (۱۳۸-۱۷۱ پیش از میلاد) که نامش به صورت «داد میترا» یا «داده‌شده از سوی میترا» قابل تفسیر است، شاه تاجدار پارتیان بود، رومیان وارثان هلنی‌گرای اسکندر را جابه‌جا کردند و به‌عنوان قدرت بزرگ دنیای غرب سربرآوردند. پارتیان به بزرگترین هم‌اورد روم پاگان [مشرك] بدل شدند. [۱۰] کراسوس^۲ فرمانده رومی با فرونشاندن و سرکوب شورش اسپارتاکوس نامی برای خود دست و پا کرده بود و از این رو جسارتی یافته بود، و همین به کارزار نظامی نسنجیده‌ی وی در ۵۳ پیش از میلاد علیه پارتیان منجر شد. [۱۱] سربازان کراسوس آماده‌ی رویارویی با تاکتیک‌های نامتعارف کمان‌داران چابک‌سوار پارتی نبودند؛ از جمله تاکتیک‌های چابک‌سواران پارتی این بود که انبوهی از تیرها را از فاصله‌ی دور می‌افکندند و نیز «تیراندازی به سبک پارتی»^۳، یعنی به عقب برگشتن حین سوارکاری و افکندن تیر در حالی که وانمود به عقب‌نشینی می‌کردند، و این چنین بود که لشکر رومیان گسیخته و متلاشی شد. [۱۲] خود کراسوس را سرزدند، و چنانکه در روایت‌هاست، سر تندخوی‌اش را در حالی که به نزد شاه پارتی، اُرد^۴ رساندند که اُرد از تماشای اجرایی از تراژدی دیونیسوسی^۵ آریبید، نمایش باکوس، لذت می‌برد. [۱۳] آن فرمانده‌ی پارتی که کراسوس را شکست داد در قامت یکی از میهن‌دوست‌ترین فرماندهان نظامی ایرانی که سرسخت و موثر عمل کرده بود، به سالنامه‌های تاریخ ایران وارد شد. نام او، سورنا، خبر از پیوند وی با دودمان سورن-پهلوی می‌دهد، که همچون دیگر دودمان‌های زمین‌دار پارتی، با پیش‌رفتن این مطالعه اهمیت بیشتری می‌یابد. [۱۴]

زره رومی مشهور به لوریکا سگمنتاتا^۶ که از صفحات همپوشان تشکیل می‌شد سرانجام در پاسخ به تهدید خدنگ‌های پارتی طراحی شد، و رومی‌ها تاکتیک پیشروی آرام به سوی پارتیان را نیز بسط دادند که با ایجاد دیواره‌ای از سپرهای به هم پیوسته و در زیر این سقف گنبدی شکل صورت می‌گرفت، که به «لاک‌پشت» (*testudo*) معروف است. [۱۵] به‌رغم این نوآوری‌ها، اما رومیان تحت فرماندهی مارک آنتونی^۶ متحمل خوارگی‌های حتی بیشتری رویارویی نیروهای اشکانی شد، تا آنجا که آگوستوس سزار سرانجام در مورد ایران سیاست به‌بن‌بست‌کشاندن ابرقدرت را برقرار کرد. [۱۶] جانشین

^۱ Mehrdād or Mithradates I

^۲ Crassus

^۳ Parthian shots

^۴ Orodes

^۵ *lorica segmentata*

^۶ Mark Antony

آگوستوس، نرون، و ولگش یکم (ولخش؛ بلاش)، شاهنشاه پارتی، بر آن شدند که در جنگ سرد میان روم و ایران شاهنشین ارمنستان را به منزله‌ی دولت میانگیر یا حائل در نظر آورند. [۱۷]

جبهه‌ی دیگری هم در این کشمکش میان دو ابرقدرت جهانی آن روزگار وجود داشت: جنگ روانی. در آن جبهه، پارتیان در سده‌ی یکم پیش از میلاد چیرگی بسیار داشتند، چه ایشان ترتیبی دادند تا با دین ایرانی مهرپرستی تماماً به روم رخنه کند. جهان‌نگری کیهان‌شناختی و دُکترین سیاسی اجتماعی این دین انقلابی موضوع کانونی فصل حاضر خواهد بود. این فصل با چند نظر درباره‌ی اینکه چگونه مهرپرستی به جای مسیحیت به دین مسلط رم بدل شد به فرجام خواهد رسید، و نیز با تأملی درباره‌ی اینکه چطور بسیاری از ایده‌های میتراپی [مهری]، بسیاری از نمادها و آیین‌های میتراپی به وسیله‌ی مسیحیت اختیار شدند؛ خواه در قالب راست‌کیشانه و خواه به شکل غنوصی.

پرستوس و دین ایرانی

باور داشته‌اند که پرستوس بانی و بزرگ ملت ایرانی است. این اسطوره پیشاپیش به طرزی فرصت‌طلبانه از سوی هخامنشی و کوشش‌های‌شان برای ضمیمه کردن خاک قلمروی اصلی یونان مورد بهره‌برداری قرار گرفت. [۱۸] بسیاری از یونانیان دوران هخامنشی این تبارشناسی پهلوانانه‌ی مردمان ایران‌زمین را تعریف می‌کردند. سیلاکس کارباندایی^۱، آیسخولوس^۲، هلائیکوس^۳ و هرُدت همگی پرستوس را به ایران ربط داده‌اند، و هرُدت مدعی بود که پرسی که پرستوس از آندرومدا^۴ دارد، پدرکلان ایرانیان است. [۱۹] پرستوس بنا به دوستداران یونانی-ایرانی اش کیش مغان را بنیان نهاد، و همو بود که آتش مینوی را به زمین آورد، و آن‌را به جانشینان پسرش از آندرومدا سپرد، یعنی به دست پرسیس^۵ - نخستین پارسی یا ایرانی. مورخ بیزانسی، گرگوریوس سیدرنوس^۶ افسانه‌ای را بدین مضمون ثبت کرده است:

گویند پرستوس مراسم پاگشایی و جادو را به ایران برد، و به وسیله‌ی رازهای او بود که آتش آسمانی [به زمین] فروشد؛ و به یمن همین هنر بود که او آتش مینوی را به زمین آورد، و آن‌را در معبدی تحت نام آتش جاودان سپنتا حفظ کرد؛ او افرادی فضیلتمند را به عنوان نمایندگان یک کیش نو برگزید، و مغان را به منزله‌ی سپارندگان و نگاهبانان این آتش مقرر شدند و بر دوش ایشان افتاد که از آن مراقبت کنند. [۲۰]

در پی هلنی‌سازی ایران طی دوره‌ی سلوکی، پارتیان واقعا این ایده را پذیرفتند. مهرداد دوم فرمود تا نقش وی را چون پرستوس بر برخی از سکه‌هایش حک کنند، سکه‌هایی که در آن‌ها شمشیر هارپه و نیز مه‌داس و ستاره نیز نقش زده شده‌اند. [۲۱] شمشیر هارپه از سوی هرمس به پرستوس داده شده بود. [۲۲] شمشیر هارپه همراه با مه‌داس و ستاره نماد مرتبه‌ی پنجم رازآموزی یا تشرّف در میتراپیسم است، مرتبه‌ی پرسیس، یا «پارسی [ایرانی]»، و نماد مرتبه‌ی هفتم، یعنی «پدر» - که به پرستوس یا به خود میترا ارجاع می‌یابد - یک خنجر خمیده در کنار کلاه فریگی [فریگه‌ای؛ فریجی] و یک چوب بلند و کاسه است. [۲۳] شاهنشاه پارتی، که نخستین کسی است که بر سکه‌هایش خود را «شاهنشاه ایران» خوانده است، چنین لقبی داشت: Philhellenes یا «یونانی دوست [دوستدار یونانیان]»، عبارتی که بر همین سکه حک شده است، و بدین وسیله هم هخامنشیان و هم یونانیانی که بر هخامنشیان چیره گشتند را به عنوان بخشی از میراث خود یکجا گرد می‌آورد و با هم آشتی می‌دهد. [۲۴] او همچنین خود را اپیفانس^۷ یا تجلی یزدان می‌خواند. او خود را تجسم کدام ایزد می‌دانست؟ میترا. مهرداد یکم باور داشت که سلسله‌ی پارتی، از خلال پسر پرستوس، یعنی پرسیس، در واقع اولاد پرستوس هستند. [۲۵] اینکه او همچنین تبار خود را از طریق داریوش سوم به هخامنشیان می‌رساند بدین معناست که مهرداد می‌خواست خود و جانشینانش را به عنوان ایرانی بنگرد، و این موضوع

^۱ Skylax of Caryanda

^۲ Aeschylus

^۳ Hellanikos

^۴ Andromeda

^۵ Perses

^۶ Gregorius Cedrenus

^۷ Epiphanes

که آیا از حیث قوم‌نگارانه واقعا چنین چیزی درست بود یا نه برایش اهمیتی نداشت. نقوش گُرگن و پگاسوس^[۱] نیز بر سکه‌های او، و همچنین بر سکه‌های مهرداد سوم و مهرداد چهارم حک شده‌اند.^[۲۶]

در مهرپرستی پارتی، که تقریباً بر دل‌وجان امپراتوری رومی استیلا یافت، مهر^[مبته] کسی جز خود پرسئوس نیست و تصویرپردازی گاوکُشی یا تائوگونی^۲ در کانون اسرار میتراپی نسخه‌ی به‌نحوی ستاره‌شناختی رمزگذاری‌شده‌ی گُرگن‌کُشی پهلوانانه به نظر می‌رسد. میترا^۳ صرفاً تلفظ یونانی «مبته»^۴ (یا میترا^۵) است. نسخه‌ی اصلی ایرانی نام این ایزد در اینجا استفاده خواهد شد. مبته جوانی است رداپوش و کلاه فریگی به سر. او گاو را با خنجر کوچکی که به دست راست دارد می‌کشد در حالی که با دست چپش سر حیوان را رو به بالا می‌گیرد. مبته وقتی به گردن گاو خنجر می‌زند از گاو روی برمی‌گرداند. مورخان هنری یادآور شده‌اند که روی گرداندن مبته از نیت و کردارش به‌هیچ‌وجه در هنر کلاسیک امری متداول به شمار نمی‌رود، و تنها یک نمونه‌ی متقدم دارد: پرسئوس هنگام گردن‌زدن مدوسا نگاه خود را از مدوسا برمی‌گرداند.^[۲۸] منظومه‌ی پرسئوس بلافاصله بالای منظومه‌ی تائوروس [برج گاو/ثور] قرار دارد.^[۲۹] کهن‌ترین تصویرسازی‌ها از پرسئوس او را کلاه فریگی به سر نشان می‌دهند، درست مانند مبته. این کلاه هادس است، که شخص کلاه به سر را ناپیدا یا نادیدنی می‌کند. حوریان یا پریان این کلاه را به هادس داده بودند، تا از آن به‌منزله‌ی ابزار برای انجام وظیفه‌اش یعنی کشتن مدوسای گُرگن استفاده کند.^[۳۰] مهرکده یا نیایشگاه‌های مبته در زیر زمین ساخته می‌شدند، و باور داشتند که یک غاری یا اشکفت زیرزمینی زادگاه پرسئوس است.^[۳۱]

گُرگن ایزد نرماده‌ی زمان است که نزد ایرانیان به نام زروان و نزد یونانیان به نام کروئوس شناخته می‌شود. ایزد شیرسَر^۶ در شمایل‌نگاری میتراپی اشاره‌ای است به کهن‌الگوی گُرگن. کهن‌ترین تصاویر گُرگن رخسارهای حیوانی شیرسان دارند، با مارهایی که از موی سر برآورده‌اند و گرداگرد بدن تنیده‌اند چنانکه در مورد ایزد شیرسَر میتراپی می‌بینیم.^[۳۲] برخی تندیس‌های میتراپی حتا شیری را در یک سو نشان می‌دهند و یک گُرگن را در دگر سوی.^[۳۳] این مسئله همچنین موردی در ستون‌بندی‌های بناهای مرتبط با میترایسیم دیده می‌شود، که در ستون‌های مرمرشان گاهی به تناوب سرهای شیر و گُرگن بر لبه‌های بالایی‌شان نقش شده است. در حالی که گُرگن مادینه است و زروان شیرسَر نرینه فرض می‌شود، اندام‌های تناسلی زروان به‌وسیله‌ی مارهایی پوشانده شده که بر گرد پیکرش تنیده‌اند طوری که چپستی اندام جنسی‌اش نامشخص است و موضوع پرسش.^[۳۴] زروان نرماده است. نسبت ایزد شیرسَر میترایسیم به مبته معادل است با نسبت گُرگن به پرسئوس.^[۳۵]

مبته قدرت گُرگن را می‌گیرد و از این رو خود شیرسَر می‌شود.^[۳۶] برخی تندیس‌های کلاسیک این را به تصویر می‌کشند.^[۳۷] فانِس یا پروتوگونوس ارفنوسی^۷، که کروئوس مارگون بر بدنش چنبر زده، تخم گیلهانی را می‌شکند، و بر سینه‌اش نماد شیرسَر مبته دارد.^[۳۸] برخی نوشته‌های کلاسیک به یکی انگاری یا آمیختگی مبته و فانِس [پروتوگونوس] اشاره کرده‌اند.^[۳۹] همین موضوع در مورد مبته و آیون^۸ نیز صادق است، جوانی که منطقه البروج را در تصاویر اسطوره‌شناختی یونانی می‌پرچاند.^[۴۰] میراث واپسین این ایده درفش نجیبانه‌ی ملت ایران است، شیری که شمشیری خمیده به دست دارد همراه با خورشیدی که از پشت‌اش بردمیده است. نماد شیر و خورشید، خاصه با نظر به شمشیر خمیده در دست شیر، نشانگر مبته [مهر] است که بر زروان یا بر سرنوشت چیره گشته است - چنانکه در زباندی آمده (دلیران و گشاده‌دلان را بُود بخت یار^۹). چنانکه می‌بینیم، این نشان دودمانی نمادهای

^۱ Gorgon and Pegasus

^۲ tauroctony

^۳ Mithras

^۴ Mithra

^۵ Mitra

^۶ leontocephalic

^۷ Orphic Phanes

^۸ Aion

^۹ fortune favors the bold (ترجمه این عبارت با نظر به بی‌تی از فردوسی توسی است «گشاده‌دلان را بود بخت یار/انوشه کسی کو بود بردبار»)

مربوط به مراحل چهارم، پنجم و ششم رازآموزی یا پاکشایی در مهرپرستی را ترکیب می‌کند، یعنی به ترتیب پایگان شیر [برج اسد؛ Leo]، پارسی، و بیک خورشید [گردونه‌ران خورشیدی].

پیش از کنارگذاشتن این ایده که پرسس، پور پرسئوس، بانی و نیای ایرانیان به منزله‌ی اسطوره‌ای یونانی و میراث دوره‌ی سلوکی هلنی گراست، باید رابطه‌ی بسیار کهن و حتا پیشاتاریخی بین پارسیان و سکاییان را در نظر بگیریم، به دیگرگپ رابطه‌ی ایرانیان و عموزادگان و هم‌آوردان شمالی‌شان. چنانکه در واپسین فصل دیدیم، سکاییان گُرن‌ها را می‌ستودند. حتا پیش از آنکه پارسیان جای مادها به‌عنوان ایرانیان مسلط را بگیرند، تازش‌های سکایی‌ها به قلمروهای تحت حاکمیت پارسیان امری متداول بود. بعدها، بنا به ثبت شاهنامه، سکائیه، یا به گفته‌ی فردوسی، توران - به هم‌آورد اصلی ایران بدل می‌شود. آیا هم‌آوردی بین این دو گروه قومی ایرانی باستان توانست به مبنایی برای تصور پدرکلان پارسیان در حال کشتن ایزد سکاییان و به دست آوردن قدرت او بدل شود - نمادی که بعداً، در میتراایسم کمال‌یافته، دلالتی کیهان‌شناختی را بسط داد؟ وانگهی، پارتیان به‌عنوان کسانی که دلشان می‌خواست (از خلال داریوش سوم) چون «پارسیان» باشند، پارتیانی که از مرزهای پهنه‌ی سکایی می‌آمدند، در تعریف کردن خود در مقابل نزدیک‌ترین خویشان ایرانی‌شان [یعنی سکاییان] بسیار سرسخت بودند، طوری که میراث شاهانه و معتبر عموزادگان ایرانی دورترشان [هخامنشیان] را مال خود کردند.

تحت تاثیر تقدیرباوری یونانی، نبرد بین نیروهای اهوره‌مزدا یا «هرمزد» (واژه‌ی فارسی میانه‌ی اهوره‌مزدا) و اهریمن، نبرد میان ایزدان و غولان را از نو قالب‌ریزی کرد، نبردی که پروتاگونیست‌های اصلی‌اش، سرور روشنایی و سرور تاریکی، هم‌زادها یا دوقلوهای هستند که از زمان زاده می‌شوند و تحت کنترل تقدیرند. دوازده منظومه‌ی هرمز و هفت سیاره‌ی اهریمن بخشی از یک سامانه‌ی سماوی سرد و بی‌احساس‌اند، سپهر، که چرخ‌های چرخان‌اش با سنگدلی بخت را به آدمیان تحت اراده‌ی خود می‌بخشد و البته پیش از آن، بدبختی گران‌بار را. زروان، نیای هردوی هرمزد و اهریمن، و ایزد زایش زمینی، مرگ زمینی و تباهی زمینی در مهرپرستی است. [۴۱] برخی بقایای این موضوع در ارجاع‌هایی به زروان باقی مانده: ارجاع‌هایی که نشان می‌دهند زروان از نوشته‌های فارسی میانه‌ی دوره‌ی ساسانی حذف نشد یا از یاد نرفته است. «زروان ایزد مرگ است» و بنا به شکند گمانی و زار [گزارش گمان‌شکن]، این ایزد حتا «از رگ گردن به انسان نزدیک‌تر است». [۴۲] این نکته با نظر به این فراز چشمگیر فصل یکم متن فارسی میانه‌ی بندهشن کاملاً پیداست:

زمان [زروان] نیرومندتر است از هر دو آفریده - آفرینش هرمزد و آفرینش روح ویرانگر [اهریمن]. زمان [زروان] کنش و نظم [قانون، دادستان] را می‌فهمد. زمان [زروان] پیش از هر فهمنده‌ای می‌فهمد. زمان [زروان] از همه‌ی دانندگان داناتر است؛ چه، در زمان [زروان] است که هر تصمیم باید گرفته شود. در گذر زمان است که خانه‌ها فرومی‌ریزند - از خلال زمان سرنوشت رخ می‌نماید - و چیزهای به‌خاک سپرده فرومی‌باشند. هیچ میرایی از او نگریزد، نه حتا اگر به بالا پر کشد، نه حتا اگر گودالی در پایین بکند و در آن جای گیرد، نه حتا اگر در پشت چشمه‌ی آب‌های سرد نهان گردد. [۴۳]

یک متن پهلوی دیگر هشدار می‌دهد: «در برابر زروان هیچ چاره‌ای کارگر نبود. مرگ را گریزی نباشد.» [۴۴] آسمان‌ها بساط مرگ‌اند. سپهر، پهنه‌ی سماوی یا فلکی، یا چرخ گردون، پیکر زروان است و بخت نیک و بخت بد را پخش می‌کند، و این چنین به ترتیب «سپهر نیک» و «سپهر بد» خوانده می‌شود. [۴۵] از خلال همین سپهر است که تقدیر بر روی زمین پخش می‌شود. [۴۶] آغاز سپهر را به منزله‌ی تخم یا بذریه‌ی دانه‌ای در نظر گرفته‌اند که زمان بی‌کرانه در آن وارد می‌شود، درست پیش از آنکه این بذریه تمام مراحل رشد یک جنین را پشت سر گذارد و سرانجام به گیهان مادی بدل شود. [۴۷]

اتفاقی نیست که ۳۰۰۰ سال برای آفرینش دنیای آرمانی و ۹۰۰۰ سال ستیز پس از تازش اهریمن روی هم‌رفته به ۱۲۰۰۰ سال می‌رسد؛ دوازده نشان منطقه‌البروجی یا زودیاکی وجود دارند و زروان سرور گنبد مینا و دور زمان و روزگاران است. [۴۸] لیک این خبر می‌دهد که این دور یا چرخه واقعا نه ۱۲۰۰۰ سال بل دوازده دهر یا دوره‌ی منطقه‌البروجی است که هر یک ۲۱۶۰ سال‌اند، یا تقریباً ۲۶۰۰۰ سال سرجمع. اصطلاح هزار در پارسی هنوز هم نه ضرورتاً به ۱۰۰۰ بل به «بس بسیار» اشاره دارد، مثلاً در واژه‌ی «هزار پا». در نتیجه دوازده هزار یعنی چیزی چون دوازده دوره‌ی طولانی‌مدت. این مسئله از سوی زرتشتیان راست‌کیشی که با اسرار میتراپی حرکت تقدیمی^۱ ناآشنا بودند بد فهمیده شد. در میتراایسم ستیزی که بین هرمزد و اهریمن طی این دوازه

^۱ precession

دوره‌ی زودیاکی یا منطقه‌البروجی رخ می‌دهد، نزد یونانیان، به‌عنوان جنگ بین ایزدان و غولان^۱ سرشت‌نمایی شده است. شمایل‌نگاری میتراپی شامل تصاویری از چنین جنگی است، که در اصل داستانی است درباره‌ی برانداختنِ کروئوس.^[۵۰] این تصاویر شامل تصویری از ایزد ساتورن^۲ [زحل، کیوان]^۳ هستند که رعدوبرق و عصای شاهی‌اش را به ژوپیتر تحویل می‌دهد، و این خود شاخص‌گذار از دل عصر زرین است.^[۵۱] تغییرپذیری حکمرانی پدرخدا در اینجا آشکار است. نمادپردازی ستاره‌شناختی و نمادپردازی جنسی بر شرح میتراپی از این نبرد کیهانی میان ایزدان و تایتان‌ها سایه می‌افکند.

پلوتارک میترا را به‌عنوان میانجی‌ای توصیف می‌کند که بر قراردادی حکمیت می‌کند که ضوابط و شرایط درگیری بین هرمزد و اهریمن طی آن جنگ کیهانی را تعریف می‌کند.^[۵۲] میثره ایزد قراردادها، پیمان‌ها، درستی و راستی، و اعتماد بود. دست‌دادن، چون نشانی از اعتماد (حاکمی از آن‌که فرد سلاحی حمل نمی‌کند) در خوشامدگفتن به یک دوست یا در انعقاد یک معامله‌ی تجاری، از دل کیش میتراپی سربرآورده است.^[۵۳] هیچ‌گونه و شاهده‌ی دست‌دادن به‌عنوان یک رسم همگانی و متداول در اروپا در روزگاران پیش از گسترش میترایسم وجود ندارد. نخستین تصویرسازی مربوط به دست‌دادن نقش‌برجسته‌ی سده‌ی نخست میلادی است که در آن میثره با دست راست با شاه پارتی، آنتیوخوس^۳ دست می‌دهد.^[۵۴] دست‌دادن مهری یا میتراپی را با اصطلاح *dexiosis* می‌شناختند و از اینرو نوچگان یا آنانی که تازه همونید کیش مهری شده بودند را *syndexioi* می‌خواندند، یعنی «کسانی که با یک‌بار دست‌دادن (با پدر) متحد شده‌اند».^[۵۵] گور بزرگ آنتیوخوس یکم پادشاه کوماژن (حدود ۳۴-۶۹ پیش از میلاد)، که به ایفانِس نیز شهره است، در نمرود داغ در بلندای کوه تائوروس، با منظری دوردست از دره‌ی فرات، یکی از جالب‌ترین سایت‌های معمارانه‌ی میتراپی به جا مانده است.^[۵۶] نقش‌برجسته‌ی شاه آنتیوخوس در حال دست‌دادن با میثره یکی از شواهد موبد خاستگاه میتراپی دست‌دادن است.^[۵۷]

میثره در مقام سرور پیمان‌ها، داور پیمان‌هایی است که در آن‌ها هر یک از دو طرف در توافق‌شان سوگند می‌خورند تا بر سر شرایط عهد بمانند، عهدی که بر نبردی کیهانی حکمفرماست.^[۵۸] یکی از عنوان‌های فارسی میانه‌ی مهر^۴ عبارتست از هرویسپ‌پَتمان^۵، «آنکه با همه‌ی پیمان‌ها سروکار دارد.»^[۵۹] در زندِ خورتاک^۶ اَستاک^۶ می‌خوانیم؛

می‌ستایم و دست‌می‌یازیم هرمزد را... از این رو که او تو را پدید آورد، ای مهر [میثره] راست‌کارِ چراگاه‌های پهناور، چراکه تو بس دادگر و بیداری، چراکه تو کارها به داد کنی و تنها میانجی بین مخلوقات مادی و مینوی هستی.^[۶۰]

یزنیک^۷ ارمنی تایید می‌کند که مغان باور داشتند «خورشید همچون میانجی بین هرمزد و اهریمن عمل می‌کند» و بر کار ایشان داور است.^[۶۱] این خورشید نمی‌تواند همان خورشید واقعی باشد، زیرا [در آن جهان‌نگری] خورشید از طریق محرم‌آمیزی بین هرمزد و مادرش، زروان^۸ نرماده، پدید آمد.^[۶۲] یزنیک در واقع خورشید را با میثره، آن خورشید شکست‌ناپذیر، اشتباه می‌گیرد. ایزد خورشید (هلیوس^۸) در پیشگاه میثره به حالت تمکین زانو می‌زند، زیرا میثره، آن خورشید شکست‌ناپذیر^۹، برتری دارد بر خورشیدی که شب و تاریکی می‌تواند شکست‌اش دهند.^[۶۳] میثره همان نور و روشنی است که در دل تاریکی به شیوه‌ای خاموش‌نشدنی و پایدار می‌فروزد.^[۶۴]

^۱ *gigantomachy*

^۲ Saturn

^۳ Antiochus

^۴ Mihr

^۵ *harvisp-patmân*

^۶ *Zandi Xvartak Apastâk*

^۷ Eznik

^۸ Helios

^۹ *Sol Invictus*

تایید قطعی نقش میثره به منزله‌ی میانجی بین هرمزد و اهریمن، و داورِ هردوی‌شان، را می‌تواند در فرازی از بهمن یشت یافت، که از منظر زرتشتی راست‌کیش تا حدی شوک‌آور است، تایید می‌کند که اهریمن شروط قرارومدار را بدون اینکه هرمزد بتواند کاری از پیش ببرد شکسته است. سرانجام، میثره باید به نحوی گذشته‌نگر [برگشت‌پذیر] دست به کاری چاره‌ساز و ترمیمی بزند:

روح ویرانگرِ نفرین‌شده به مهرِ فراخ‌چراگاه بانگ‌زنان گوید «برخیز با راستی، ای مهرِ فراخ‌چراگاه.» پس مهرِ فراخ‌چراگاه بانگ‌زنان گوید «از آن نه هزار سال که پذیره شدیم، تاکنون دهاکِ بددین و فراشیابِ تورانی و اسکندر مقدونی و دیوان با کمربندهای چرمین و موی ژولیده، هزاره‌ای بیش از پیمان پذیرفته‌شده فرمان راندند.» روح ویرانگرِ نفرین‌شده به شنیدن این سخنان نهان گشت. [۶۵]

بندهشن روایت اصلی‌تر و کهن‌تری را پالوده و کوتاه کرده است که در آن، نه هرمزد بلکه زروان آفریننده‌ی میثره‌ی داور بر دو برادر است، دو برادر که پسرانِ دوقلوی اویند. [۶۶]

گاو در شمایل‌نگاریِ گاوکشیِ میتراپرستی منظومه‌ی تائوروس [ثور، گاو] را نمادپردازی می‌کند، در حالی که میثره یا پرسوس، بانی و نیای پارسیان [ایرانیان]، آریس [برج حمل؛ قوچ]^۲ است، که دورِ منطقه‌البروجی پیشین را به پایان می‌رساند و دور یا دهر نو را می‌آغازد، همان روزگار نویی که در آن به احتمال زیاد زرتشت گاناها یا همان گاهان خود را سرود. حرکتِ تقدیمیِ اعتدالین را اَبْرُئُس [هپیارکوس]^۳ در سده‌ی دوم میلادی کشف کرده بود، که مقارن با شکل‌گیری این نظامِ باور بود، و آنچه مهرپرستان پیش می‌نهادند نیز این بود که میثره سرورِ حرکتِ تقدیمی است. [۶۷] حرکتِ تقدیمی، در قیاس با گردش تند زمین، لرزشی آهسته در گردش زمین به دور مدارش است. قطب‌های زمین مسیری دایروی را طی ۲۵۹۲۰ سال می‌پیمایند، و این منجر به تغییر جایگاه ستارگانی می‌شود که بر استوای سماوی پدیدار می‌شوند، از جمله منظومه‌ای در آسمان شب در نقطه‌ای بر افق که خورشید در حال برآمدن در اعتدالین و انقلابین است. اینک منظومه برج دو ماهی [حوت]^۴ می‌رود تا تسلیم برج دلو^۵ شود تا یک سال بزرگ^۶ کامل گردد و به چرخه‌ای دیگر وارد شویم. [۶۸]

کشتنِ گاو به دستِ میثره یعنی اینکه دورِ تائوروس [برج گاو/ثور] در حال راه‌دادن به دور آریس [برج قوچ]^۷ (یا مارس، که برخی رومیان آن را با میثره هم‌ارز می‌دانستند) است. [۶۹]

میثره به منزله‌ی *kosmokrator* (فرمان‌فرمای کیهان) در حالی به تصویر کشیده شده که گوی یا سپهری را نگه داشته که با مقطع دایره‌ی منطقه‌البروج و محیط استوای زمینی مشخص شده است. [۷۰] گاهی میثره حتا در پوششِ اطلس^۸ به تصویر کشیده شده، و گوی یا سپهری را در دوش حمل می‌کند. [۷۱] یکی انگاریِ میثره با اطلس برحسب زورآوری و احاطه‌ی میثره بر گوی سماوی و آفریننده‌ی سنگدلش معنادار است. [۷۲] به گفته‌ی اُوید، همچنین پیوندی میان پرسوس و اطلس وجود دارد، زیرا این پرسوس است که با نشان‌دادنِ سرِ یک گُرگن^۹ به تایتان، اطلس را به سنگ تبدیل کرد. [۷۳] اینکه آسمان پرستاره در داخلِ شلِ موج میثره ظاهر می‌شود ارجاعی دیگر به او در مقامِ فرمان‌فرمای کیهان [*kosmokrator*] است. [۷۴]

^۱ گردانش صادق هدایت از این فراز چنین است: «گنامینوی دروند به مهرِ فراخ‌چراگاه بانگ کند که: «ای مهرِ فراخ‌چراگاه! تو را به راستی سوگند بایست.» پس مهرِ فراخ‌چراگاه بانگ کند که «در این نه هزار سال، که او (گنامینو [روی خبیث اهریمن]) پیمان کرد تاکنون دهاک [ضحاک] بددین و افراسیاب تورانی و اسکندر رومی و این چرمین کمران، دیوان ژولیده‌موی، هنگام هزار سال بیش از پیمان خداوندی کردند.» «آن گنامینوی دروند که چنین بشنود سترده بماند.» «بگریه به صادق هدایت، زند و هومَن یسن، نشر بدرقه جاویدان، ۱۴۰۰، ص ۷۲-۷۳.»

^۲ Aries

^۳ Hipparchus

^۴ Pisces

^۵ Aquarius

^۶ Great Year

^۷ Atlas

دست کم در دوران پارتیان، به منزله‌ی عکس‌العملی به جبرگرایی یونانی، میثرا به هستنده‌ای توانا به حرکت‌دادن سرتاسر سپهر ستارگان ثابت بدل شد، هستنده‌ای نیرومندتر از سیارات و خورشید. مهمتر از این، میثرا اگر بر این اساس در نگر آید، آنگاه هستنده‌ای است حتا نیرومندتر از آفریننده‌ی گیهان، یعنی همان که با سرور شیر-سَر زمان نمادپردازی شده، یعنی کروئوس یا زروان.^[۷۵] او بیرون سپهر سماوی می‌ایستد، که هم آفرینش و هم تجسم دمیورژ سنگدل است، و در نتیجه او در وضعیتی است که می‌تواند با تغییر دادن محور آسمان‌ها تقدیر را بگرداند و تغییر دهد. در دنیایی که باور داشتند حرکت ستارگان و سیارات سرنوشت آدمیان را تعیین می‌کند، «سرور حرکت تقدیمی» نیروی تغییر دادن سرنوشت یا تقدیرگردانی را دارد، یا اگر بخواهیم به نحوی مثبت و نه منفی توضیح دهیم، او توانایی این را دارد که به آدمیان اراده‌ای آزاد ببخشد تا آدمیان بر سازوکارهای ستاره‌ای بیدادگرانه یا سنگدلانه‌ی دمیورژ، آن صانع گیهان، چیره گردند.^[۷۶] این موضوع با نگرداشتن یک عصای شاهی بر فراز آسمان‌ها^[افلاک] و حاکمیت بر تقدیرها به تصور درآمده بود.^[۷۷] شاید به همین دلیل باشد که سوستیکا، نماد «نیک‌بختی [فال خوب]» همانا «گردونه‌ی مهر [میثرا]» است. این همان دستاویز یا دسته‌ای [همچون آن عصای پیش گفته] است مهر از آن برای حرکت دادن یا جابه‌جا کردن آسمان‌ها^[افلاک] بهره می‌برد. خرس‌های سماوی [دب اکبر و دب اصغر] یا آرکتی^۱ [مفرد آرکتوس] نماد فرمان‌فرمای گیهان در قطب‌اند.^[۷۸]

بنا بر اندیشه‌ی کلاسیک، ستارگان ثابت بر گرد محور قطبی ثابت می‌چرخند، و این چرخش با «خرس‌های درخشان» (آرکتی یا دب اکبر و دب اصغر) آغاز می‌شود. این ثبات در آثاری چون درباره‌ی افلاک ارسطو نمادی از کمال جاودان محرک نخستین [محرک بی‌حرکت]^۲ در نظر گرفته می‌شود. سیسرو، مانیلیوس^۳، و آراتوس^۴ هر سه با او هم‌داستان‌اند. در نتیجه حرکت تقدیمی به منزله‌ی حرکت بی‌ثبات‌سازی محور گیهان درک شده بود، و تصور بر این بود که لوگوس^۵ مینوی گیهان در نوموس^۶ قانون و نظم زمینی بازتاب یافته است.^[۷۹] این ایده‌ای بس خطرناک با دلالت‌های سیاسی، اجتماعی و دینی است.

با قدرت‌دادن به آفریدگار، میثرا توانا به آوردن دهر نو یا عصر جدید می‌شود.^[۸۰] این موضوع به صورت تغییر ساختار بنیادی خود گیهان به تصور درآمده بود. مطابق با ایده‌ی هرمسی باستان «چنانک در آسمان، بر زمین نیز»، چنان تغییری در نظم کیهانی باید یک نظم جهانی نوین^۷ به بار آورد، یک سامان‌دهی دوباره‌ی دوران‌ساز و تاریخی در نظام‌های سیاسی اجتماعی. وقتی این استعاره‌ی ستاره‌شناختی را با این نظرگاه درمی‌آمیزیم که میثرا [مهر] میانجی بین هرمزد و اهریمن است، و نیز «داور» آن‌ها (یا حکم آن‌ها در هم‌آوردی کیهانی)، آنگاه به این نظرگاه می‌رسیم که مهر پرستی پارتی - بسیار دور از جبرگرایی هلنی - درباره‌ی اعاده‌ی آزاد درست‌کارانه و آن خودتعیین‌بخشی فردی است که در دل آموزه‌های خود زرتشت نیز وجود داشت.

Source: Jason Reza Jorjani, 'The Skull And Bone Cross', 'Hellenism, the Parthians, and Rome' and 'Perseus and the Persian Religion', in *Iranian Leviathan: A Monumental History of Mithra's Abode*, Arktos Pub. 2019.

ارجاعات

^۱ Homa Katouzian, *The Persians: Ancient, Mediaeval and Modern Iran* (New Haven: Yale University Press, 2010), 40.

^۲ Michael Axworthy, *A History of Iran: Empire of the Mind* (New York: Perseus Books Group, 2010), 31.

^۳ Parvaneh Pourshariati, *Decline and Fall of the Sasanian Empire: The Sasanian-Parthian Confederacy and the Arab Conquest of Iran* (I.B. Tauris, 2008), 19.

^۴ Axworthy, *A History of Iran: Empire of the Mind*, ۳۳.

^۱ Arktoi

^۲ Unmoved Mover

^۳ Manilius

^۴ Aratos

^۵ Logos

^۶ Nomos

^۷ New World Order

- ୦ Pourshariati, *The Decline and Fall of the Sasanian Empire*, ୧୧.
 ୧ R.C. Zaehner, *Zurvan: A Zoroastrian Dilemma* (New York: Biblio and Tannen, 1928), 29.
 ୨ Pourshariati, *The Decline and Fall of the Sasanian Empire*, ୧୦.
 ୩ *Ibid.*, ୧୧-୧୨.
 ୪ *Ibid.*, ୧୦.
 ୫ Axworthy, *A History of Iran: Empire of the Mind*, ୧୧-୧୨.
 ୬ *Ibid.*, ୧୧.
 ୭ Richard C. Foltz, *Iran in World History* (New York: Oxford University Press, 2016), 29.
 ୮ Axworthy, *A History of Iran: Empire of the Mind*, ୧୨.
 ୯ *Ibid.*, ୧୧.
 ୧୦ *Ibid.*, ୧୧-୧୨.
 ୧୧ *Ibid.*, ୧୧.
 ୧୨ *Ibid.*, ୧୦.
 ୧୩ Herodotus, *The Histories* (New York: Barnes and Noble, ୧୦୧୧), VII: ୩୧୦.
 ୧୪ David Ulansey, *The Origins of the Mithraic Mysteries* (New York: Oxford University Press, 1991), 28.
 ୧୫ *Ibid.*, ୧୦.
 ୧୬ *Ibid.*, ୧୧.
 ୧୭ *Ibid.*, ୧୧-୧୨.
 ୧୮ *Ibid.*, ୧୧-୧୨.
 ୧୯ Foltz, *Iran in World History*, ୧୧.
 ୨୦ Ulansey, *The Origins of the Mithraic Mysteries*, ୧୧.
 ୨୧ *Ibid.*, ୧୦.
 ୨୨ *Ibid.*, ୧୦.
 ୨୩ *Ibid.*, ୧୧.
 ୨୪ *Ibid.*, ୧୧.
 ୨୫ *Ibid.*, ୧୧-୧୨.
 ୨୬ *Ibid.*, ୧୧.
 ୨୭ *Ibid.*, ୧୧.
 ୨୮ *Ibid.*, ୧୧.
 ୨୯ *Ibid.*, ୧୧.
 ୩୦ *Ibid.*, ୧୧.
 ୩୧ *Ibid.*, ୧୧.
 ୩୨ *Ibid.*, ୧୧.
 ୩୩ *Ibid.*, ୧୧.
 ୩୪ *Ibid.*, ୧୧.
 ୩୫ *Ibid.*, ୧୧.
 ୩୬ *Ibid.*, ୧୧.
 ୩୭ *Ibid.*, ୧୧.
 ୩୮ *Ibid.*, ୧୧.
 ୩୯ *Ibid.*, ୧୧.
 ୪୦ *Ibid.*
 ୪୧ Zaehner, *Zurvan: A Zoroastrian Dilemma*, ୧୧୧.
 ୪୨ *Ibid.*, ୧୧୧.
 ୪୩ *Ibid.*
 ୪୪ *Ibid.*, ୧୧୦.
 ୪୫ *Ibid.*, ୧୧୧.
 ୪୬ *Ibid.*, ୧୧୧.
 ୪୭ *Ibid.*, ୧୧୧.
 ୪୮ *Ibid.*, ୧୧୧-୧୧୨.
 ୪୯ *Ibid.*, ୧୧୧.
 ୫୦ Ulansey, *The Origins of the Mithraic Mysteries*, ୧୦୦.

- 5\ *Ibid.*, 11.
 5\ Zaehner, *Zurvan: A Zoroastrian Dilemma*, 11.
 5\ Payam Nabarz, *The Mysteries of Mithras* (Rochester, VT: *Inner Traditions, 2005*), 25.
 5\ *Ibid.*, 26.
 50 *Ibid.*
 5\ Franz Cumont, *The Mysteries of Mithra* (Chicago: *Open Court, 1903*),
 19.
 5\ *Ibid.*, 20.
 5\ Zaehner, *Zurvan: A Zoroastrian Dilemma*, 11.
 5\ *Ibid.*, 12.
 6\ *Ibid.*, 11.
 7\ *Ibid.*
 7\ *Ibid.*, 10.
 7\ Ulansey, *The Origins of the Mithraic Mysteries*, 11.
 7\ *Ibid.*, 11.
 70 Zaehner, *Zurvan: A Zoroastrian Dilemma*, 12.
 7\ *Ibid.*, 13.
 7\ Ulansey, *The Origins of the Mithraic Mysteries*, 17.
 7\ *Ibid.*, 17.
 7\ *Ibid.*, 18.
 8\ *Ibid.*, 10.
 8\ *Ibid.*, 11.
 8\ *Ibid.*
 8\ *Ibid.*, 11.
 8\ *Ibid.*, 12.
 8\ *Ibid.*, 13.
 8\ *Ibid.*, 14.
 8\ *Ibid.*, 15.
 8\ *Ibid.*, 16.
 8\ *Ibid.*, 17.
 8\ *Ibid.*, 18.
 8\ *Ibid.*, 19.
 8\ *Ibid.*, 20.
 8\ *Ibid.*, 21.
 8\ *Ibid.*, 22.
 8\ *Ibid.*, 23.
 8\ *Ibid.*, 24.
 8\ *Ibid.*, 25.
 8\ *Ibid.*, 26.
 8\ *Ibid.*, 27.
 8\ *Ibid.*, 28.
 8\ *Ibid.*, 29.
 8\ *Ibid.*, 30.
 8\ *Ibid.*, 31.
 8\ *Ibid.*, 32.
 8\ *Ibid.*, 33.
 8\ *Ibid.*, 34.
 8\ *Ibid.*, 35.
 8\ *Ibid.*, 36.
 8\ *Ibid.*, 37.
 8\ *Ibid.*, 38.
 8\ *Ibid.*, 39.
 8\ *Ibid.*, 40.
 8\ *Ibid.*, 41.
 8\ *Ibid.*, 42.
 8\ *Ibid.*, 43.
 8\ *Ibid.*, 44.
 8\ *Ibid.*, 45.
 8\ *Ibid.*, 46.
 8\ *Ibid.*, 47.
 8\ *Ibid.*, 48.
 8\ *Ibid.*, 49.
 8\ *Ibid.*, 50.
 8\ *Ibid.*, 51.
 8\ *Ibid.*, 52.
 8\ *Ibid.*, 53.
 8\ *Ibid.*, 54.
 8\ *Ibid.*, 55.
 8\ *Ibid.*, 56.
 8\ *Ibid.*, 57.
 8\ *Ibid.*, 58.
 8\ *Ibid.*, 59.
 8\ *Ibid.*, 60.
 8\ *Ibid.*, 61.
 8\ *Ibid.*, 62.
 8\ *Ibid.*, 63.
 8\ *Ibid.*, 64.
 8\ *Ibid.*, 65.
 8\ *Ibid.*, 66.
 8\ *Ibid.*, 67.
 8\ *Ibid.*, 68.
 8\ *Ibid.*, 69.
 8\ *Ibid.*, 70.
 8\ *Ibid.*, 71.
 8\ *Ibid.*, 72.
 8\ *Ibid.*, 73.
 8\ *Ibid.*, 74.
 8\ *Ibid.*, 75.
 8\ *Ibid.*, 76.
 8\ *Ibid.*, 77.
 8\ *Ibid.*, 78.
 8\ *Ibid.*, 79.
 8\ *Ibid.*, 80.
 8\ *Ibid.*, 81.
 8\ *Ibid.*, 82.
 8\ *Ibid.*, 83.
 8\ *Ibid.*, 84.
 8\ *Ibid.*, 85.
 8\ *Ibid.*, 86.
 8\ *Ibid.*, 87.
 8\ *Ibid.*, 88.
 8\ *Ibid.*, 89.
 8\ *Ibid.*, 90.
 8\ *Ibid.*, 91.
 8\ *Ibid.*, 92.
 8\ *Ibid.*, 93.
 8\ *Ibid.*, 94.
 8\ *Ibid.*, 95.
 8\ *Ibid.*, 96.
 8\ *Ibid.*, 97.
 8\ *Ibid.*, 98.
 8\ *Ibid.*, 99.
 8\ *Ibid.*, 100.

این چند پاره درباره‌ی برخی برهه‌های مناقشه‌انگیز تاریخ ایران، به شماری از رویدادهای مهم دوره‌های گوناگون تاریخی ایران می‌پردازند و خوانش‌ها و گمانه‌زنی‌های نظری بر گرد کلیدواژه‌هایی چون میتراپیسم ارائه می‌دهند؛ به نظر می‌رسد در بعضی دقایق گمانه‌زنانه مفصل‌بندی‌هایی از آرای کمابیش مهجور یا ایده‌هایی کمابیش ندیده‌انگاشته‌شده یا مادون‌انگاشته‌شده، بعضاً انگ‌خورده و حتا پُرچون‌وچرا، یا برخی شواهد نه‌چندان پررنگ تاریخی در یک یورش نظری گردن‌فرازان‌ه شاید برای سامان‌دهی به یک روایت بدیل و بازسازی غرور جمعی مادون‌انگاشته، لگدمال‌شده، و منکوب‌ومحوشده‌ی یک ملت بازصورت‌بندی می‌شوند. از سویی شاید گاه این حس پدید آید که چنان دقایقی گاه کمابیش به آرایشی از «نظریه‌ی توطئه» نیز بر گرد مفهوم رازآمیز «مهر» و «مهرپرستی» پروبال می‌دهند؛ از دیگر سو اما روی هم‌رفته چنان دقایقی بیش از هر چیز سویه‌ای پراگماتیستی و کارکردگرا را ورای محدودیت‌های صرفاً آکادمیک نشان می‌دهند که ناظر به اقتضانات جو سیاسی-اجتماعی جاری، و در راستای تولید بیناذهنیتی نو در میان خوانندگان، و بازیگربندی و بازسازی بدن‌های سیاسی در جمعیتی همبسته از ایرانیان است، یا دست‌کم چنین به نظر می‌رسد؛ ایرانیانی که ذهنیتِ امروزشان (در ۱۴۰۳) یکسره بس بسیار متفاوت از ذهنیت ۸۸ است، گویای خیز و دگرگونی آگاهی، و سیلان‌های جدید میل‌باور و بارگذاریِ نیروارزش‌های نو بر گرد ایران‌شناسی به تفکیک از خط مشی‌های ایدئولوژیک چون امت‌گرایی. به‌رغم این‌که ممکن است هر متن در دقایقی مناقشه‌برانگیز باشد لیک متن‌ها در کنار هم و در مجموع در پردازش یک پهنه‌ی «روایتی چالش‌گر، بدیل و نو»، و در ساخت‌وپرداختِ گمانه‌زنی‌ها، طرح خوانش مسئله‌زا، و گشایش‌های تفسیری در باب رویدادها نیز مفصل‌بندی‌هایی قابل توجه و نو ارائه می‌دهند که در بیشتر موارد با لحاظ احتیاط‌های دانشورانه و با قیدهایی چون «احتمالاً»، «ممکن است»، و «شاید» همراه‌اند. انتشار گردانش فارسی این نوشته‌ها بابت پرتوافکنی‌هاشان بر برخی برهه‌های تاریخ ایران و ارائه‌ی تفاسیر گمانه‌زن جدیدشان در بستر ایران‌شناسی صورت می‌گیرد؛ به نظرمان فارغ از برخی مواضع یا کنش‌ها یا گرایش‌اتِ دیگر نویسنده، این نوشته‌ها «افق» تازه‌ای در خوانش برخی برهه‌ها و رویدادهای تاریخی باز می‌کنند و روحیه‌ای عمل‌گرا و رو به آینده در پس مفصل‌بندی‌ها و گمانه‌هایش به چشم می‌آید که روی هم‌رفته این مطالب را - دست‌کم از نگاه ما - برای نیروگذاری‌های راه‌گشا و توان‌افزا در جو کنونی موثر و مفید می‌سازند. امیدواریم مترجمان در گردانش اصطلاحات فنی مرتکب خطا و اشتباه بزرگی نشده باشند و از خوانندگان آگاه سپاسگزار خواهیم شد که با پیشنهاد و راهنمایی‌شان، ما را در مسیر بازاندیشی و نیروشناسی «زمین‌تاریخی» همراهی کنند. وقتی چند تن از ما سالیانی پیش برای نخستین بار نام جرجانی را جستجو کردیم برچسب‌ها و انگ‌هایی در قالب متن یا حتا مجموعه‌ویدئوهای یوتیوبی (برای نمونه از یک یوتیوبر هندی تبار گرفتار سندروم جرجانی‌ستیزی!) در برابر دیدگان ما پدیدار شدند که همگی یک و تنها یک پیام داشتند: «جرجانی یعنی فاشیزم! جرجانی را فراموش کنید! تو را به خدا!» گرچه اینهمه عملاً موفق شدند چند صباحی ما را از جستجو در نوشته‌ها و شنفتن سخنرانی‌های جرجانی دور کنند، باری، از خوانندگان حساس و جستجوگر که هوشمندتر از آن‌اند که به رسانه‌های زیاده‌ایدئولوژی‌زده و جهت‌دار و احتمالاً وابسته سریع‌اً اعتماد کنند، و چه بسا همواره در پی اتخاذ موضعی «به‌لحاظ سیاسی درست» در این بزنگاه تاریخی هستند دعوت می‌کنیم به گفتگوهای جرجانی با جفری مشلاو در زمینه‌ی ایران‌شناسی، یا دست‌کم به دو مصاحبه‌ی روشن‌گر و جالب توجه خود جیسن رضا جرجانی به زبان انگلیسی بنگرند که در رد برخی اتهام‌زنی‌های نادرست صورت گرفتند؛ آدمیان مستعد تحول و دگرگونی و گسست و بازاندیشی‌اند و او در این گفتگوها شرح می‌دهد که چگونه بابت برخی فعالیت‌ها و مواضع سوژه‌ی یک برنامه‌ی ترور شخصیتی و پاپوش‌سازی شده. ما در این باب فوراً به «ردای شوم قاضیان» تن در نمی‌دهیم و در برابر فرولغزیدن به وادی غیرستیزی و تفاوت‌هراسی می‌ایستیم. به هر روی، برای آگاهی بیشتر می‌توانید این دو عنوان پربیننده را در یوتیوب جستجو و تماشا کنید:

- Jason Reza Jorjani - Who Really Defamed Me and Why

- God, Aliens & the Secret Behind All World Religions

برای مشاهده‌ی سخنرانی جرجانی در همایش «سالگرد مشروطیت و همگرایی نیروهای ایران‌گرا»، بنگرید به این لینک که به سال ۲۰۱۷ بازمی‌گردد:

https://www.youtube.com/watch?v=_Imn6E7emWU

این گردانش گامی کوچک در پرتاب برخی ایده‌هاست؛ باشد که به دوست‌داران ایران‌شناسی اندکی بیفزاید و یاری‌گر باشد. امیدواریم در گردانش اصطلاحات فنی خطای بزرگی نکرده باشیم. پیشاپیش زادروز فردوسی توسی و جشن بهمنگان را به همه‌ی دوستداران ادبیات و جشن و آزادی شادباش می‌گوییم؛ بالقوگی‌های جشن‌های کمابیش محوشده لیک بازیافتنی ایرانی در سرتاسر گستره‌ی ایران هنوز به قدر کافی کنکاش نشده‌اند و بسا شایسته‌ی «اجرا» هستند.

۳۰ دی ۱۴۰۳



تصویر: گوهری از جنس یشم سرخ و سبز، یک سو نقش خورشید سوار بر گردونه‌ی چهاراسبه؛ سوی دیگر، بانویی در ردای بلند و با کلاه فریگی خنجرش را به گردن ورزایی فرو می‌کند؛ نشانی از رخنه‌ی مهرپرستی در امپراتوری روم؛ سده‌ی ۲-۳ میلادی؛ حدود ۳.۲ سانتی‌متر درازا؛ دیرین‌کده‌ی متروپلیتن، آمریکا



fold-era.com